

۱۷۰۶۶  
۲۰۸۲۵۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۸۲۵۱

کتاب صنایع العطارین و صنایع المحدثین

مؤلف سعدالدین مرغینانی و میرزا امین الله

مترجم

شماره قفسه ۱۷۰۶۶





۱۷۶۶  
۲۰۸۲۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



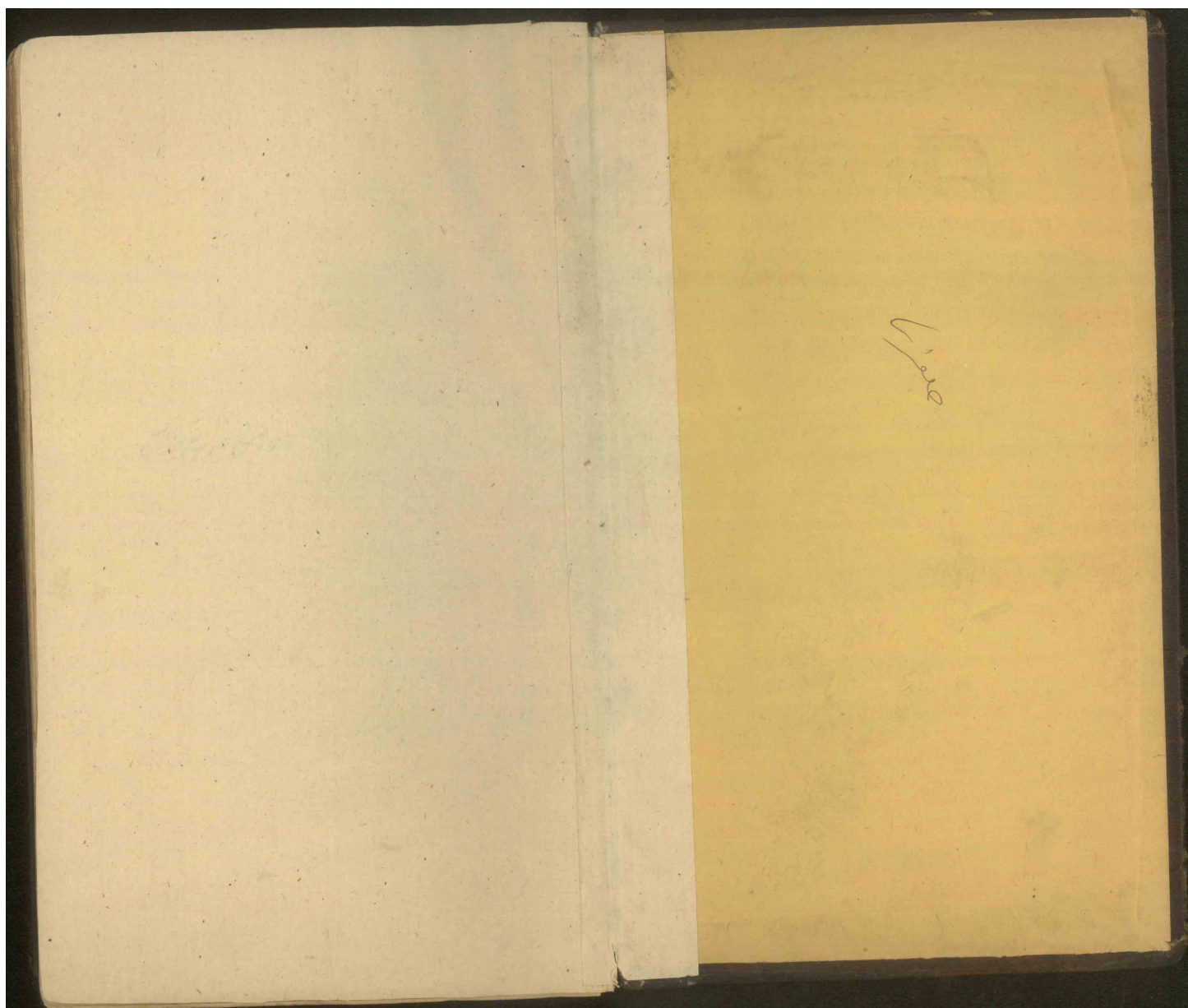
شماره ثبت کتاب

کتاب مصباح العطارین و مصباح المحدثین  
مؤلف سعد الدین مرغینانی روضه الامان

مترجم

شماره قفسه ۱۷۰۶۶

۲۰۸۲۱



در مذهب اقطاعی حکیم ابوالفتح فی



بسم الله الرحمن الرحيم

همی گوید مولانا باجل امام عالم السعد الدین مرغینانی فرموده  
که این مفتاح العطارین دو مقاله است **مقاله اول** شش فصل است  
**فصل اول** در جریحین دارو و سناختن آن **فصل دوم** اندر  
سنگها و پیمانه **فصل سوم** اندر کو قفس و نجش و بخت و بخت  
و مرشتن **فصل چهارم** اندر آنکه بعضی دارو با هم می کشند  
ضعیف شود **فصل پنجم** اندر قوت دارو که چنانکه می کشند  
**فصل ششم** اندر نام دارو با شکل **مقاله دوم** کیفیت ساختن  
درین کتاب آنچه آورده شده از اقوال حکما بدین جهت است **مقاله**  
حاشاش سقورید و س **جاء** و پیغره جالینوس **و ادویه**  
بوعلی و قرا با دن وی **ع** جامع محمد زکریا **صید** صید محمد زکریا  
ترکاتی دیگر در ترکیب تصنیف محمد زکریا **ق** و قرا با دن **تفص**  
تفاسیم **م** تنصوری کا کامل الصناعات **ع** معالجات بقراطی

1917

[illegible]



که بر زبانه دهنش رسیده بود و بخارا انگاه بایر گرفت

کوته افشان سگ تیه شود و بریزد و شاخه را انگاه باید حد که رسیده  
و هنوز بریزد کی نکرفته باشد و اما آنکه همه او بکیند انگاه باید فرست  
که بر کمار او بر یک بر چسب شود و هر باری که گرج و یا ساج کمتر  
و شلج و یا اثر بریزد کی کمتر و کم وی فیه تر و میوه وی اکتیه  
بود و بلند تر و کران تر بهتر بود و آنچه بودی چند که هوا صافی تر  
بهتر از آن بود که هوا تر بود یا از بس باران بود و آنچه سبز رنگ  
بود برنگ مخصوص خود بهتر چون عشت بگوید و مانند آن طلسمی  
بدان مخصوص است هر چند ظاهر تر بود بهتر و آنچه بکمی و هندی و  
رومی و غیر آن یاد کنند باید که در آن موضع رسته باشد اما  
فاقه برنگ و عود صلیب و قو و مو و مانند آن که در زمین  
یونان رستی در آن فاصیما عجیب بودی مرایشانرا و اکنون  
رسته آن موضع دیر سالست تا زمین آب گرفته است و کشتی بر آن  
گذر میکنند و بدان شناسندش که چون بدان موضع رسند هر چه  
فراموش کرده باشند بجهت یاد آوروی از هوا صاف روم است  
و نباتات و شتی قوی تر بود و از نباتات بوسه ستانی اما خورد بود  
و کوهی اردستی قوی تر بود و آنچه بر آن کد را بود افساب باشد نیز  
قوی تر بود و آنچه از کوهها سرد بود و یا فصل قوی تر بود و هر چه

پوست وی سطر بود بهتر بود و بهترین چنان است که برک وی سبز بود  
و چنان را چون بر شند از کل نایدشت و ساوحت ما خشک شود  
و عصاره را باقی بسیار رنگ تر و سطر برک تر باید گرفت در آن  
وقت که تمام رسیده باشد و عصاره و صمغ باید که نیک خشک  
باشد حاکمه زیر دوی عفونت از وی نیاید و قوت عصاره  
مغسول کرده زرد باطل شود و آنکه از جانوران که نند اندر هنگام  
گیرند و از آن جانور که نند رست بود و درست اندام تر و آن چیز  
که از زن وی گیرند باید که بعد از کلو بریدن گیرند و آنچه از جانوران  
مردم که نند بجا نمایند و آنچه از معادن که نند فاضل تر آن بود که موی  
بود چون قلعند فرسی و زاک کرمانی و مانند آن و باید که از آتش  
چیزهای غریب دور باشد و پاک بود و طعش جنان بود که بدان  
مخصوصت ماسکوا آید **فصل دوم** اندر سنگها و پیمانها  
**قسط** شراب در و عن نرو کند سکه که الا آنکه قسط شراب نون  
پشته بود و سر قفا و فی نیت مسان ایشان و قسط مک و نیم  
رطل بود یعنی سی استار و نه زده او قه و رطل **دوازده** و قه بود  
پایست سیر و **واقیه دوازده** ورم بود و چهل و یک و **ملوک**  
هفت سن و نیم بود و **کلیله** دو من و نیم بود و ربع کیلیم نیم من و پنج

بود و باطل یونانی یک و نیم درم بود و باقی سکنه رانی دو درم و نیم  
 بند و یک و نیم درم بود یا کمشغال بود کوره سارسی جوزده خود  
 هفت م بود صد و برک هفت م بود و جبار از الکسری سارسی  
 نیم م صد و خرد سه م و نیم بود ملحقه که کفی بود جبارل باشد از کن  
 مشغال یک درم و دو دانگ و نیم و جوی بود چنانکه هفت ل درم بود  
 فراموش یک و نیم اوقیه بود دوری س رطل بود و ذوق  
 درین دیار بکار ندارند الکلیل سی و سه من الصاعه جبار من القسط  
 جبار رطل المن دو رطل الرطل نیم من و وی دوازده اوقیه بود  
 که یکصد پست و هفت م باشد اوقیه سشیل و نیم بود و جبار هفت  
 و وی یک درم بود و پنج هفت یک درم است جبار و نیم ل بود و وی  
 سشیل م بود و سه هفت یک مصال یک درم و سه هفت یک ماکو  
 سشیل است باقی یونانی سه قراط مصری دوازده قراط  
 مکو که یک لیه قراط یک نخ و است و ان جبار بود ابرق رطل بود  
 بولوس سدس مصال بود اوقیه شش ل بود اکسوما در کلیل  
 هزده م و در وزن هرزه قراط الحوزه المطلقه نیم درمی است  
 و نیز بعضی جبارل حاما صغیر دول حریفه سه رطل و در هفت  
 رطل و دوری اراط لقی شش جرمیق و هر جرمیق سه قسط و است

مهر

قسط مصری هرزه اوقیه و تخمین قسط انطاکی و قسط عطری  
 اوقیه و رخی کیشغال است و نیز بعضی یک درم است و آنچه سکت  
 بر و از نه سه در خیات کویند و مار سب و ج استار بود و طاطیل  
 کصد و پنجاه رطل بود که هر رطلی دوازده اوقیه بود طسوج نصف  
 قیرا لست و وی دو جو بود کوک سه کیله بود کلیل پنج کیل من بود  
 کلیل سصد م بود من رومی دو صد و دو م بود من الطالقی و  
 من مصری با نرزه اوقیه بود مسطورون الکتر سه اوقیه بود  
 مسطورون الصغر سس رخی بود ملحقه عمل معجون جبارل بود  
 ملحقه داروی خشک دول بود نوا ملش ل بود ساطل و اوقیه بود  
 اطل هفت م بود و نیز بعضی دو استار سکره صغر سه و سه اوقیه  
 بود سکره صغر سه اوقیه سکره مطلقه سس استار و نوبه  
 شامیه و رطل القیرا ط ربع سحر است تر سه و قیرا ط و رطلی  
 هفت ل و نیز یونانیان رطلت و نیز بعضی یک و نیم رطل  
 قسط زور و میان یک و نیم رطلت قسط عمل دور رطل و نیم است  
 و در کناش قسط عمل دور رطل و نیم است رطل دوازده اوقیه است  
 یکصد و پست و هفت م و جبار و یک م است و فصل سیم  
 اندر کوفس و تخمین و سس و اوقیه پس حاله که در و مارا بدینید



بضاعت چون بختن و سودن و مسامی و دیگر دار و نهادن بعضی  
از دار و با جرم شان کثیف بود به بختن خوب خوش در تر بریدن  
و هند یک یک باید بختن چون بکیر و زرنیا و این بدان ماند  
بعضی معتدل باشد بختن با خندال اش از آب بود اگر سخت شد  
قوت اش باطل شود چون بختن که او را کنند مثل اسطوخودوس  
و مانند آن و بعضی سودن قوت آن برود چون سقویا و مانند آن  
برق باید سودن تا گرمی سودن و بر آتیه نکند و همه صفتها را بدین  
صفت باید که چمن در تر بهار ایشان را بهتر از سودن بود و  
هر داری که قوت وی لطیف بود نکند باید کوفت و دار و نای  
کثیف جوهر را یک باید کوفت حاصه دار و نای که دور خواهند شد  
چون دار و نای شش و دل چون مشک و مروارید و شافیه  
و آنچه بدان خون مرکب خواهند کرد باید که دار و نای تازه گیرند و هر  
دار و نای را جدا گیرند از بوسیده و تباه شده و مانند آن و هر دار و  
جدا جدا گیرند در دستاس زعفران یا ناون سنگین یا زرد  
و او و به قلبه را در نقره کس با زرن اولی تر بود که بگویند کوفته نیم  
و بعضی را در ناون خطایی گویند و آن خون نوده است از سنگ  
بدرازی نیم کز بینای مکت و دی جبار و یک و فراخی سروی یک نیم

بهار یک

جبار یک و چون کوده است از سنگ میانه او سوراخ و چون  
معه دمی از خوب درین سوراخ کرده زیاده از نیم کز و دار و نای را  
درین نوده کنند و نیم کوفت کنند و بدین عده در اندرون نوده  
می مانند تا نرم گردد و در آن ناون باید نعه است نه کوفت و هر  
دار و نای را جدا کانه باید کوفت و جدا کانه باید کشند بعد از بختن  
آن مقدار که در شعله باشد باید گرفت بعد از آن باید بختن و با  
در ناون باید سودن تا سکود را میزند و مانند غبار گردد و در وقت  
بختن دار و نای را یک نباید مالید مگر در دمی که در وی خوب باشد  
چون بسفاح و حب الغار و مانند آن و در وقت کوفتن و بختن از نای  
و غبار نگاه باید داشت و مسک و کافور را بر برق باید سودن و کافور را  
نسب بختن و دار و نای سوده با وی آمیزد و نساید با حله سووی کرد  
**ک** صمغ را آب کنند و در شراب و مان غصاره که در آن نشسته باشد در  
ناون بمالند تا آغزار آن هموار شود و اگر در صمغ خوب باشد چون شکر  
باید بالو و مکر با بس و اگر آن صمغ را در صمغ خواهند کرد آن صمغ در صمغ  
حل کرده در غسل پامزند و کچیر رنند تا یک دو را میزند و هر صمغی که در  
شراب آغشته باشند چون در غسل نهند آن کی گرم کنند تا بقوام خود  
باز آید و بیشتر معاجین را که بر سرند عمل نیم گرم باید کرد و دار و نای

که در وی کافور بود آن عمل باید که سرگشته باشد و چون  
در رستمان سه وزن دارد و آن عمل باید کرد و اگر تا رستمان سه  
یک و نیم وزن دارد و آن عمل باید کرد و حق میان گرمی و سردی  
و اعتدال با کشت سبب باید کرد و حمزه را از دار و چون نریز  
ساخت و چهار کشت خالی باید کشت تا دم زن و تبا و بخور و بعضی  
از سحاحین را چون در حمزه کنند آن حمزه را در جوی کشتند و در بخور  
تا بخوراند و این بخور و همچون بر یک راه حمزه گاه باید چسباید  
تا بخار از وی برود تا آن وقت که تمام برسد و چون قرض خواهد  
دارد و نای چینه را در آن ریزد و کلاب یا آن عصاره را که در دار و نای  
خواهند سرست اندک اندک برمی بجانند و می گویند تا هموار شود  
سرست کرد و قرض بندد و در سایه خشک کنند و با ملا و شکر با هم  
بگردانند مگر نه بندد و خشک شود و جهانی که در وی مقل و کند  
باشد از آن کلاب یا عصاره جو حل کنند چنانکه اجزای ایشان در دار  
هموار کرد و از آن در دار و آن حاجت باشد در وی تخم برمی بکشد  
و می گویند ما چنان شود که حب توان کرد و اگر این حب جبهه ساقی است  
و فضلها از اطراف است **خود** و ساخت و جبهه را در سایه خشک باید کرد  
و اگر آن جبهه از جبهه معده و فضلها سرست بر یک تر باید ساخت

نادر

تا در معده او در یک کند و مقام پیست کند و اگر مطبوخ خواهد چوشتا  
برش نرم چوشتا سه تا ربع با زاید اما باید که آن ربع باقی آن  
مقدار بود که بوی حاجتست و مقدار مطبوخ جبهه است که در قش  
آب خوش خورند و آن در سبب نیمین بود و مطبوخ را چون بر یک  
باید رخت و باید با بود و زیر که در حال بختن و چوشتان  
آب قوت دارد و کیر و چون از چوشتا باید پیستد و سر کرد  
بکشد با زردار و قوت بخور از آن وقت بعضی بخور کند و سبب  
نیک بمالد با کمره پاکیزه بکشد و ساعتی بکشد تا سبب  
تا طعم او سخت مانوشش نکرده و سرکس باشد و سخت در بعضی  
مطبوخ حل کنند و پیالاید کمره و صاف کنند از خاک و مرغی  
در بعضی از این مطبوخ صاف کرده حل کند و به پروزن پیالاید  
و این مطبوخ که تر نکین در وی حل کرده است و صاف کرده است  
بر بر فلوس خیار شنبه که به پروزن بود میرزد و می بالد تا  
تمام شیر از وی جدا شود و مطبوخها و شکر به تبار با شش  
نرم باید چوشتا ایند و در مطبوخ صره دار و را فراخ باید پیست  
و کف زود از رو باید گرفت و می باید **سبب** و قاقلون خوشایند  
شربت و شراب لسان الثور و باور محومه و مانند ایشان چنان



که در آب بجوشند با قوت ولون و طبعش کبر و سحر صافی کند و شکر بر  
 نهند آن مقدار که قوت و طبع وی باقی بود و بقوام آورند با شکر نرم  
 و برای چسبیده باشد بسوزد و باز بجوشد بر بران سبکی  
 و با آن سوختگی بپاشند و تپا شود و شربت را بنه کند مالد که خود  
 ترکند و چون آن شربت فرو نشاند زود از زود بدان جود بپاشد  
 و یک را با کبره میکند چون نفعی خواهد ساخت باید که بر روروار و  
 دوسه انگشت آب با سستد و روز با قیاب نهند در آبکینه و شب و کوه  
 نهند یا در بند و بعد از سه روز صافی کند چنانکه بدست مالد و بخور و فضا  
 کند و اما چربی را که بخواهد بر روروار آب مالد و آب مرنگوش و آب  
 باران مالد که مخمور کند آن آب را بدارد و قوت دارد و ظاهر شود  
 اثر وی در آن شود و هر شربانی را که بخواهد جو شاند مالد که اندرون  
 و بیرون آن مسوه را پاک کند مگر سب که سرون وی را پاک نباید  
 و از ترنج نیز که سرخی میانه وی طرح می شود آنگاه آن مسوه را بکوبند  
 و بشارند و در یک سنگین می بندد و شکرش آورند و جو شاند بر کباب  
 زرند و سالانید **که** و یکشنبه روز بمانند مایکوشند با شکر  
 کنند و در آب بپاشند تا شک از آن آب رود و بعد شکر را بپاشند  
 و بقوام آورند و تمام سرد کرد و آنگاه در جایگاه کنند **که** گویند

هر چه را در آب

هر چه را در آب یک نفره و یکین یا در یک زرن بجوشند خفشان و دوسه  
 نافع بود **که** و اگر خواهند تا محف و کوزه و ناون و دوک و مانند آن از  
 مزه و بوی غریب شک پاک کرده و آبکینه را شک نرم بپاشند با رنگ  
 و یک پیدائید کوفه و شک و خاکستر جمع کنند و بدان بنویزند **که** هیرن  
 و قی ساختن شیا قها چشم را فصل رسیمت و ضرورت را اول  
 تابستان و در اوای جسم را دوسه بار باید بخت تا چون غبار کرد  
**که** و اگر چهلین را کسب قها و روز سازند و اگر در آبکینه و شیا قها  
 چشم را بران شک سازند که بران می ساید و بعضی بر کته آب سوس  
 و اگر از جبهه ابله بود و بصرف اولیت و میل زرن در چشم کشیدند نور  
 زادت کند و اگر چربی بران خواهد کرد بخت با کبره کند و سفاف  
 روی شش گذارند تا خوب گرم شود و بعد از آن از روی شش بردارند  
 و تخمهای روی بکشند و بگردانند تا کما از سفال گرم کرد و بوی برین  
 بدیداید و نیک بجا دارند تا شوزد و هر چرخ را جدا جدا بران مالد  
 و صهارا مقدار نخوی شکند و بران کنند و بکما را که در شش  
 جوی هست و بتوان بخت چون شام سفرم و مانند آن چندان بپاش  
 کوفت که بروغن آید آنکه اجزای مسوده بروی اندازند و بمانند و آن  
 تا آینه کرد و مغریسته و جلعوزه و مانند آن به جوجه بر کته بپاش

تا بروغن آید و با غسل بر پشت انداخته او به سوده را با وی بپا نهند  
و چنانچه مغز را تا وقت فرج کردن در پوست ماندن او بهتر تا زودتر بگذرد  
و سوسن سنگها اگر کسی بخواهد سوخت باید که بکشد مانند فلفل  
و بدکی خود کند و سر و یک را استوار کند پس بپوشی که در میان  
سورانی بود بکهای یا بیشتر چنانکه دود بر دهن آید و آن دیک با بخل  
باید انداخته جای را و اش در زنده تا تنگ سرخ کرد و چون آتش  
بیرون گیرند بجا می در کنند و روغن کاه بروی ریزند و بمالند تا سوز  
انگاه بکار بند سودن سنگها چنان بود که مثلاً تو تیار را در مایل  
بسیارند و به نهند انگاه در مایل کنند و بر ز روی جبارا گشت است  
با کسه کنند و باز با آب پاکیزه بسیار بپا نهند و آن آب را بعضی در کنند  
و بار دیگر باره بر ریزند و باقی آب ریزند و بسیار بپا نهند و با  
در آن قهصمی ریزند تا در آن مایل از دوار و حوضی نماید سران  
عصاره را بجا عد استوار کنند مگر د و غبار روی نرسد و چون  
بپسند آید بر روی و آنچه از اجبار آب سوده در تنگ قهصمانند  
پیش آفتاب خشک کنند سر و کشیده بجا عد و اگر رنستان باشد  
خاکستر کرم نهند بعد از آن بکار برد و هر چه بمشول کرده باشند قوی  
زود باطل شود گویند خاصیت چیزی است که هر چه در وی بود

نقد لرز

زود به نشیند از رخ درم دارد که آب سوده کرده باشند اگر دانی بقی  
ماند در مایل از راجع باید کرد **ت** روغن کهن تازه کردن حیوان  
ماره کند که باغ در مایل بر نند بسیار مایل کند ارمو بمالند تا بسیار  
آید را از وی دور کنند و بعضی روغن را در سسته با کلاب بر نند و بعد  
چکانند و هر یکی را و کیهایی که روغن آن حاجت نیست از آن بپا  
کنند و یکشنبه روز در آب غنچه کنند و برست بمالند و سالاندر با کلاه  
این آب بار و روغن را در آنار مضاعف کنند و بپوشانند چنانکه آب سوز  
و روغن بمالند و آن بدان معلوم کرد که حرقه روحی بخند و در روغن  
رنند و با تاش دارند اگر چه هر کس بمسوز آب در وی باقی بود و الا  
اگر بپوزد رسید بود **انما مضاعف** چنانست که در یکی سر و فاح  
یا پاتید را بر آب کشند و بر روی آتش کنند و آنار دوم را درین  
نهند و آن آب را بخوس آرد و بعضی حمت لته را در مایل با پند  
آب سوز و اسرا بخوس آرد و آنار مضاعف را سر و کشیده بپا نند  
بخت **کف** روغن کشیدن بعضی دار و ما بار و روغن در سسته با کلاه  
و بعضی کلها تازه را با مفاوادم یا کف در جوطه مسک کنند و سر و بر  
به نهند تا کلها پخته شود و آن مغز را چکانند و مار کل ماره کنند تا  
انگاه بوقت حاجت از آن مغز روغن کشند و بعضی چون روغن کشند



مار کل باره در آن اندازند و پیر و نر بعد هر سه سری یکدیگر می کنند  
 و بجای او برنگد که باو شمال بود و رسایه و معرفت باو شمال و جنوب  
 خان بود که چون روی سوی آفتاب براند ماوی که از شب در آید  
 از باد شمال خوانند و جمله روز غماز کرد و چون صبح و نیلوفرو مانند  
 آن چنین کنند **روز دهم** با مغز اولی انشت که حرارت آفتاب و  
 آتش رطوبتی را که مملو است تا آنجا که برگ کل را که در روغن  
 پیر و نر مالد که چون سرور و ده کرد و سال ایندازان برگ ماسر کرد  
 و جمله روغنهارا تا جمل روز نهند و سبب زود سر کشیدن روغنهارا  
 سرکی بود که درین وی باشد بعد از آنجده روزی باید پالود و آن  
 سرکی را جدا کرد و آن تا مدت جمل روز **فصل چهارم** اندر او  
 که همسایگی بعضی او و به صیغف شود **روز دوازدهم** که همسایگی داروی  
 دیگر بود اندر او را کیفیت غیب حاصل آید تا فعلهای پستان در آنجده  
 باشد کرد و بسیار داروی کرم کرد و چون همسایگی کاغذ نهند  
 و بسیار داروی کرم کرد و چون همسایگی انکوده نهند بر سبب  
 هر داروی را از داروی دیگر دور باید نهاد **روز دوازدهم** و اعضاها  
 و ساختار اسک خشک باید کرد و آفتاب حاکم در وی تری نماند و کاهها  
 و کلهها و غصهارا را در صندوقی که از جوب سر و کوبی باشد باید نوشت و اگر

انحراف

این صندوق در باز بود بهتر بود و اگر تخمها را پیر و نر کوفه باشند و در آنجا  
 نگاه باید داشت و اگر یک یا همه جا که باید کرده اند بهشت نگاه دارند و  
 ایشان سه سال باقی ماند با چهار سال و اما دار و نر خوش بود  
 در جام نقره کین ما لکنه یا جینی باید کرد و در **روز بیست و یکم** استوار باید کرد  
 اما دار و نر که از برای چشم بود و تارکی چشم باید که در سینه نگاه دارند اما  
 مغزها و کلهها و جام از زرن نگاه باید داشت حرارت را از عفو نگاه  
 نگاه باید داشت جیان بود که سر زهره را بر شسته تان استوار نهند  
 و نهند و مرز زهره را در میان سینه غسل یا غصا ره جینی غسل  
 و سقورید و سس میگوید که سیم مرغان و سیم ماکیان و سیم افی را  
 چون نگاه دارند در میان غسل نهند و چون خواهند که جرح کنند بنشینند  
 و خشک کنند بر کلهی مجده بر جرح و کتان در سایه نهند یا خشک شود  
**روز دوازدهم** و غار تر باق از نقره باید باز از زیر که سفالین و سس  
 رک کرد و لکنه کرم شود از هوای کرم و کرم کند تریاق را و خوش  
 آورد **روز بیست و دوم** برای معاجین طریقت که معجون را از وی  
 بدید باید و ویرانیر از معجون و همچنین طرف طرف جینی است و افلاک  
 زرن مانه کین ریک که ریک کتر کتر **فصل پنجم** اندر آنکه  
 دار و نر چندگاه مانند و اعجاز معاجین و تریاق اول رسیدن زرن











خری که کاهدار و خیر را از افسا و تغیر عمل است ماکه در وی لطف  
 و قوت است **افشیر جات** ریه است و معنی وی عصاره است و ریه  
 تا خیر نیش و غلیظ کند و ریه آن حر را گویند که در آب جوشانند  
 شود و ریه در حباب میو است و غیر آن جویند از آن کما  
 ما غلیظ شود و از آن افشیر نخر خوانند **طلی** آن بود که بر اندام **نفا**  
 سخت تر از طلی بود **کادات** آن چیز بود که با شکر کم کنند چون سبزی  
 و یا کرباس یا ساده یا با دانه یا تخم یا اندام برینند **سکوب** ارات بود  
 و با آن روغن که بر اندام برینند اندک اندک **محبوب** آن بود که بریند  
 رگینی فراخ **نشوون** آن حر بود که به بینی کشند تا جاری مایه می  
 برود **مغموم** آن بود که بپویند از کله و روغن و غیر آن **سوط** آنچه  
 در بینی چکانند چون سر و روغن یا سوراخ قصب **عطوس** آنچه سوسا  
 یا عطسه آورد **قطور** آنچه در بینی مادر گوش یا در کله در چکانند یا میو  
 قصب چون روغن و آب و غیر آن **نفوخ** آنچه به بینی یا کجاست یا کله  
 در دمنده از داری خشک **و حور** آنچه بدان فزورند **خور** آنچه بدان  
 عزه کنند **مضوض** آنچه بدان مضغه کنند **دلود** آنچه در کله دمان ریزد  
**لطوخ** آنچه اندام را بوی سالامند **سوج** آنچه اندام را بوی بالند **لوی**  
 آنچه بکفی حورند **سقفوف** آنچه خشک حورند و یک کفی بیش نباشد **نجد**

الف

آنچه بر تنش افکند و اندام بروی دارند **زور** و در داری که اندر تن  
 کشند **فیتله** اگر سخت دراز باشد یا بی گویند **معالیه** و **موان** **فصلت**  
 در وجود و روات و در **حرف** **الف** **کف** **سقیل** نوعی اری  
 کشنده است بهترین وی است که بر لون سرون بود سفید و مایه  
 و در زره او شیرینی یا تیزی و کجی بود و سخت خود باید بر یک آنچه  
 بر رگست رطوبت او مشرب است ای میانه است معتدلست باید که یک  
 ظاهر وی مثل سرفی و بسته باشد یا بشیخی او تاره بود در قرض  
 سرون و بر ایند و پوست ظاهر او را بکشد و او را در کجی کرند و  
 در تنوری که انش آمده باشد بر خشت کجی نهند تا خمیر کجی شود  
 تا آن آنگاه پیرون او را در تنور و بپزند تا سرود و و بشکافند و  
 غصیل کجی پیرون او را در بعضی در جیه کرند و بر مایه ریای کشند  
 در و یک و اکسما زار و عن لسان جوب کشند و قوصه سازند  
 و در سایه خشک کنند و در جام اکسما بکاهند **کف** و اسقیل شوی  
 حیوان بود که اسقیل را در جهر مادر کل کشند و اندر تنور بپزند تا آید و  
 بوی بود بشود و خشک شود و بعد پیرون کشند و پوست بیرون بوی  
 باز کنند و باقی را در رسته کشند و سارند یا خشک شود **اسه** **سقیل**  
 کبقر لوی خشک ماند و رنگ او سیاه می زند و زردی و عمل را





بمانند تا نفس و یا چون آب بر دزد نیک بکشد و اگر خنثی بوی  
 مشک مشک نشود و اما سرب سوخته را کوبیده عمل ابار سرب را  
 بکفر این مالتش مکرار بر روی سرب سوخته پوستکی بریداید  
 مشک آن پوست را بکشی بکفی آهنگ بر بند باز باشد نرنگ تا  
 پوستکی دیگر بداید همچنان بدان طرف کجی آن پوستها را که  
 میکند تا مامت سرب همچنان پوست کرد و چون خاکستر شود سفید  
 کرد که نرزی زنده اثر ابار کوبیده و بعضی مقدار دو کف جورا و پنج گرم  
 کبریت را بر روی ریزند و آتش کنند در سر کجی مالتش در کربس  
 پنهانند بر روی بار و سرب چنانکه **ده** بود محله سرب و آب  
 بچینانند تا سوز و زناوت مسکنند بر روی وی خود دیگر و این  
 ولت مس با کبر کنند را کشت و خاکستر و سه باره از محله چیزها  
 غریب ساحق سفید کبریت سرب را در و یک کوکند و با سرب  
 بچینانند بکفی این مالت سرب را مرده کند آنکه به پند بر روی  
 آنکه بکین است که مار انداخته پهن بود بالای یک مدت و بر روی  
 آن سربین سرب کند سه کتب ملکی بر و رانند پاستند از حبه زکرا  
 و اگر باس را بر روی آن کسک باز سرب کنند و سرب مرده را بر روی  
 کرباس سربین کند چنانکه صد سرب مرده را بر روی کرباس کربس

سحر از این

پنهانی وی باشد سربین کند و ماسد یکم هفته پس از آن بکشت سرب  
 سرب مرده سفید کشته باشد و اگر زیادت از یک هفته را گذارد سوز  
 و سیاه کرد و او را سفید سوان کرد و او را سبک کرد و سبک از  
 هفته او نیز سفید کشته باشد و اگر از وی سفید کشته باشد بکشد و  
 در طغاره کند و چند بار سرب را برین سوزد و بدست ممالند و آبها را بکشد  
 میریزند چنانکه در آن آب کبودی نماید آنکه مامت آنها را در و کشتند  
 و سرب مایه در آن کی آب مکرارند در خار عالی میدان سفید و در  
 و کسانند مایه سود و چون خوانند که سرب مرده شود قدری سرب  
 در محله انداخته نمکی کنند از سراج و بر کف سفید از شک بچینانند از  
 سفید سرب خوانند و این عملها مایه کرده با سرب مرده سرب  
 خوانند مع مسکوبید که سفید کباش ساخته باشند مسکت از حبه سرب  
 که در وقت خرم کردن سفید را بشویند تا آن سرب مرده از وی دور کرد  
**ساختن سفید از سرب** اسفند از اجاص بهترین قلع نرم و سفید  
 که بر روی زنده اندان زود بکود و ولت سوسن یک کو و دو حبه سب  
 قلع در یک سفالین کوکند و آنرا چون سرب کند چنانکه سرب را  
 بعد از آن او را از مدحی خام سربند و آن محله را در همین دیک را بکشد  
 جای توده کند و بکفی چنانکه سکو تا سخت شود و در هر سوزند

توده آتش در زردی که رنده خندانکه بودهای اندرون و یک در کوزه  
چون سوزد و طوقدن کیر و چون درم درم ان عجبکما و میان ان  
عجبکما جوشد چون ان بودنا و کر که با و سرن سوسنه با بکند  
تا ان الس عجب میرد و ان یکی توده دیگر سب ان با و عجب در کوزه و  
ازین سفده فلان نام و بر جوشیده باشد ستر بود و درین سفده بعضی  
رکبن قلعی سرب یک و نیم درم کنند و بعضی کینفال سیاه و آنچه  
سیاه کند چشم ساید اما سفده از سر را وقت جرح کردن سیاه  
نشست که دروی ستره ترشی که دست باشد و در کند **بواسیر**  
خ سوسن اسمان کولست و نام او ارسا کونید یعنی قوس قزح  
بهترین وی سخت تر و کثیف تر و خودانش بهم آمده و کوتاه و انکه سل  
بسرخی دارد و لوی بدی نباید و زبان بکند و عظم آور و بقوت و  
خوش بوی بود و اندکی تلخی دارد و ان نوعی که رک طاهرش سفید است  
قوس کمر است و چون ارسا کند که در و خوشبوی کر کرد و او را  
بر کنند باید که در رسته کتانی کنند و او را در کتانی بچند دور سار  
خاک کنند پس بکار برند **انجدر** مار و اندر شیر و تخم کبک است در و  
و سمرقندی مامد اما مشکل پس ترا و در و سمرقندیست و او را رشتما  
در و نمسب و خوشبوی تر است **اصه** بوسب و را باید که بر سوزد و جرح

کند **افسون** عصاره کونکنا سیاه است از مصر با قصاب خشک کرده  
و از کونک دشتی سر امون کنند و جرح کنند اما ضعیف بود و کونک  
برک کونکنا سیاه مصر است **بوتر** من وی سر بوی و تلخیت و اندر  
زود حل شود و امس و تانیده و انکه سخت ماسد چون قاقاب نهان  
شود زود که احمد شود و چون کحل در کمر آمد مارک نشود و  
مغسوس او زرد بود و از احون زعفران کنند انکه مار کونک مغسوس  
در شب و اندک بوی بود و مغسوس بعضی نهانی بود و او را در مغسوس  
در شراب غشک کنند **صه** و در داروهای جسم افیون را ر که نهانی  
ان کحه را بر خاکستر کرم نماده باشند سمنند چون ان کرم شود و بود  
ان کحه را از آتش بردارند با قوت افیون باطل کرد و سمنند کنند  
در آب یا غیر ان و داروهای دیگر با وی سایند **بوسین** شیرین  
کثر از بطنی بود و شکل مانند دو فوس اما از وی طعم و بوی بادین  
اید **بوتر** من وی بر رک تر و اکنده تر بود و سوزن انیسوان  
در باون بکوند و با عل بیشترند و در کتانی کنند و در کل کنند  
و در تنوری که آتش گرم باشد بنهند و بمانند تا سوزد **صون**  
نیز حسن بود **انزروت** بهترین وی است که زردی رند و کند  
ماند و اندکی تلخ باشد بهترین انزروت در شیر از بود و پروردن



سحر که صید گویند **۱۱** تا تسبیح تا نور است بزرگ عن سحرها شکر کلان  
 بختکی آید و چشکی و اگر که وی و نال از یک دست زیاده خورد و وزن  
 هر مدوی از **سب** تا **سب** هم بهتر است وی است که سحرها کلان گرفته  
 باشد و بهتر است اعصابی وی ناف و است **بوا** **ترج** لیون را ببرد  
 ترنج سحر کند ماری آید مانند ترنج جو به بوی فرق سوان **کرم** بدین  
 وی بزرگ تر و زرد تر و قوی تر است و بهتر است وی انگه یک  
 بر گرفته باشد که گوشت و پیرا حاشیه یک است اما پوست برنجی  
 که در عطر آگنداید که از ترنج سحر که در شک بغایت و او با بوی  
 بوی افزارهای خشک پراکند بر شک **صلاسم** پروردگار  
 جان بود که پوست برنج را بمقدار انگشت باریک و دراز بر بندد و  
 و یکی کند و عمل روی بریزد و بچشاند پس در خوک کتان کند  
 ز تجیل و دار حنی و پیل و جوز و او و قنقل و دار قنقل نیم گرفته  
 در وی اندازند **بوا** **شوق** بهتر است وی سفید است که بکشد و بی  
**کرم** و گوشت آنکه نماد موم زرد بود او را در معده نهاد و در سب غشته  
 کند و در مراهم و صمغها و در سحر که **بوا** **کرم** بهتر است سحرها  
 و در آن بدست برمان کردن سحر جان بود که وی سحرها را  
 کرم کند و فرود کند و سحر را در وی بر بند و بخشد با برمان شود

ادرارند

و حد بر مانی وی حله و ام کسین است و اگر یک برمان کرد و باقی  
 سحرها را کرم کنند همین رسب که گفته اند بر مان کرد و **بوا** **سبح**  
 بهترین وی ماره است که هنوز جوش دریا مای بود **سبح** صحت  
 وی است که خون سراب نمرد و از آنجا پس نکشد و وی نباشد  
 دریا می معوض جان خود سرزند که بر ششم را و در ناون نهم سون  
 سود **بوا** **طوطی** معمل از رقی است و بهترین وی صافی و خندان  
 و آنکه از وی بوی اطعار الطیب آید یک بوی معلس است و آن  
 سیاه بود و نرم تر از عری تلج بود و خوش بوی تر و زرد و کد ارند و  
 مردود وی را بوعا را بد **بوا** **سبح** معمل کند و شود بوی کردن از وی  
 نشود **م** در مرهمها و صمغها و در سحر که حل کنند و در معده نهاد و در سب  
 سیوه دوم سیوه سحرها گویند و وی سیوه است و یک مام  
 حوکه بملون دارد و حاک کونست و در غایت سحی بود و او را در  
**اب** **شوق** بهترین است و سفول مطهر است با آنکه سحرخی مثل دار و سفول  
 سحر و ترست و لعاب است و سیاه سحر است **بوا** **سبح** سحرها  
 آنکه تر و آنکه سحرها و ماب فرود و اندکی مانند نماد  
 درون او با یک بر کنند و سفول را در وی بر وی بر کنند که تا تری  
 قیج بود که و آنکه آب بر وی قیج بریزند آنکه اندک و بریزند

تا بهیچ نماید لعاب اسفنج که من جناب بود که اسفنج را فراخ تر در  
 جو و بند و آن حرور آب مایه جلاب اندازند و بدست میهند  
 با هتلی ماسه و آن میدهند و اسفنج بریان کردن جناب بود که اسفنج  
 یا و یک سنگین بر پسند تا نیک سوزان شود و از آنش برگیرند  
 و اسفنج پاک کرده را بدست مالیده در آن سفال سوزان ریزند  
 و کسانند تا بریان شود و بوی بریانی بدید آید و کجا بدارند تا سوز  
**ف**اقله کبارسل پوست فافله صغار بود و برنگ و شکل آن کم  
 نوعی و یک است و فافله صغار را بدل وی میگویند و آنش کشته می  
 خیر را فافله در دو اندوه چینی است که حرر که از آن کم فافله در دو  
 و شکل خرمش است و نزد موه است و او را از سقاله بدارند که  
 فافله رنگبارست و حرر را مسروانند که او را فافله در دو که در علف  
 او را اقله خوانند و چون در علف بود او را لاجی خوانند و آنرا نموده  
 کرم مانند و خرا علفی است عین فافله در دو اما صلب است علفی  
 او را برنج و است آن علف حر بدل فافله کشته در میده **ک**  
 فافله در دو حر بدل است که در کواش شهر یاران حر و مال فافله در دو  
 اهل خبر بود مال فافله در دو است و بهترین فافله در دو خوش بوی است  
**الف**خج بود بهترین عود هندی است که بابت و وسوسه و در وی سفید می شود

در آن

در برش باقی ماند و تلخ بود و بهترین انواع وی نمیدست که از میان  
 هند و سمان از ندرت صرح هندی بر مندی است که تلخ بود و از  
 سش بخرد و بعضی در میان حدادین هند با بوی بدید مایه بوی  
 بیوی مشک ماند و تحت سنگ بود و جرب بوی و آکنده در برش چون هم  
 کرد و اگر باره از وی و باره از شک سنگ برش نمی بوی ایشان  
 فرق سوان کردن چون جابه را بوی و بی بر و در دو هم خوش بوی تر از  
 روز اول باشد و تا یک هفته بوی او باقی ماند و او را در و مای برنگ  
 باشد و بروی قیر سیار باشد و اما مان میزند که آن قیر را از وی  
 بکیرند و چون برش نهند شکر باید که از او تل تا آخر بوی یکسان بود  
 گویند که عود در دو چمن است که در زیر زمین کشته شد که سیال  
 تا بوستش رسد آنچه خالص نماید عود نیک باشد و گویند که است  
 آنس که گویند من جایگاه عود بدیدم اما بر و در سالها بوستن با و  
 از مشه باره ماره شود و در آب دریا افسر عود مطر کردن تا نیک  
 بوی او بهتر شود و آنست که ماره باره کنند و در جلاب تنگ نهند که اگر نیک  
 عود سده باشند ساعتی باطلوبت جلاب عود بگویند پس تنگ  
 غیر و پسند را نیک بغایت بسایند و درین ماری عود رسد و بکند  
 تا حاک شود از آن عود مطر گویند و مراد از عود خام آن باشد که



کرده

نقد فنا در وی کرده باشند **در اصل** سیاه تر و سخت تر بهتر بود و او را  
 در مطبخ حکم کرده باید انداخت **جا** او را از همه خشکترین بویست و شیر  
 آغشته کنند و آنرا شیر آملی گویند **بهرین** نوعی است که در شیر آغشته باشد  
 و بلیله را بعد از سخن برودن با دام چرب کنند اما آنکه در شیر آغشته کرده  
 باشد چرب کند **بواقیای** عصاره قوط است و او را با دماغت بقوط کنند  
**و** صفت قوط است بهترین وی خوشبوی و کران و سخت است و آنکه با مل  
 بشوی بود که ساهی زنده **باشند** روجت ملوط و عریان محمدی  
 سفید وی سنگت و سیاه وی بد بود چون خوش است که خرج کنند تا  
 از جوب ریزد بگرند و بدست بمالند در خود تا آنکه از پوسته سیاه  
 جدا شود و او را وی و سفید را در ناون اندک اندک آب بجانند  
 مکهوند تا خون موی نشود و بعد از آن در سایه خشک کنند و از آن گاه  
 دارند و چون خشک کرد در زم بکوبند و به نرند **ادویه** بو عیست و  
 مرغزاری باریک و سخت بود بهترین وی عیست و خوشبوی و بکین  
 و تیر لوی و آنکه کوس رخ بود و چون بکافد رنگش فروری بود و  
 زما نرا سفیدند خوش کنند **شکوه** و از خون بنده بهت و بیک  
 و یا مد که از او خزانند کل بوی آید و بسا رنگش و آن را بوی و بویست  
 بیشتر در شکوه است **نواستین** که است که بیک صفت مانند **مید** گویند

در لنگر

نوعیت است **در وی** و در وی قوی و صفت و سریت سرین وی طرسو می است و آنکه  
 رخی باشد و چون بدست بمالی از وی بوی میر آید و بوی بود و در وی  
 زردی باشد چون رعنمای کوی تر کج و جاوران خود و شکو و بلیله زرد  
 از حله انواع است **بهرین** است و باید که در وی خنمای بود مانند هم صفت و  
 کثیر بود و هر بود و عصاره **مید اصل** قوی است **مید اصل** است  
 بهترین وی تاره و مارکت و رب سوسو خان سازند که خوراکند  
 بومی که نزدیک رخن برک سوس باشد و حماس باید که در بزرگی و  
 خردی مسا باشد و بشوند و پوسته او را بر آید و نم کوب کرده  
 در آب بکوبند و آن ابر صاف کنند و بار بکوبند تا چک بار آید  
 بر روی سنگی ریزند تا خشک شود **اجاص** بستی قوی تر از سیاه است  
 و زرد قوی تر از سرخ و سفید ررک اندک است و است و از این نرین  
 از همه است **انک** بکیر اسمال صغرا کند و رنگ شرن بجمده پدید  
 اندر الوی و شستی و اندر مار سیده بعضی است در برک شرن ملوس  
 بیشتر است و سردی کمتر و در برک ملوس کمتر و سردی بیشتر و در مطبوخا  
 الوما پوست کنند و مطبوخ غلط تا بگویند که الوی بخی اسمال بدستند  
 بجهت و وی از ویهای کجاست **اس** و بهترین و قوی تر  
 موده است که سیاهی زنده خاصه خردانی و بعضی بن برکت و بخت

زود ایشان روشن نماید و چون قطره بشیر جگانی برسد و کد را براند  
 شود و از انبوهام سر کند در ساعت چون دیر نه شود و خالص او نیز کرد  
 و آن امتحان که باهن نام کند ما سر کند معرنا شده و محسوس او بر سر  
 با سده و اما گفت که چون باب اندازی مک سده و باز بر لب را  
 خطا کرده است و دروغن لبسان حقیقت روغن نیست که امر را بر سر جات  
 خون آب بود امتحان روغن لبسان اتوب گوید که خون مسکه است او را بوی  
 روغن نباشد و امتحان دیگر است که خون قطره بر شیم جگانی و آن هم را  
 مسوری و خاکستر او را باب بسوی خون موم کرده و روغن از وی دریل  
 تیزی ماه کند و شلج بر شتر رند و شلج کا و کیمیا او نمی بود و بی  
 افشاند مانند لبسان جمع شود **جا** آنکه آن سر لبسان را در مسکه کند  
 و آن سینه را در زیر کین آب نهند با جوش آید و بعضی اگر سینه  
 پیرون رود و آن باقی که مانند روغن لبسان خوانند و لبسان مصر را  
 مانند تاسخت برسد و هر سال از وی خاکش بدرد و مداومت بهار کا  
 باز بر برند و دخت لبسان بکند و مدینه بسیار است اما ما را بر او و بر  
 آوردن و سخن جز سینه عزیز مصر کنند **باغی** سرخ مانند باغی میشت  
**باغی** آنکه سکو فوی زرد بود و سفید و سفید قوی بود **باغی** تازه و جوی  
 و کل وی بزرگ بود بهتر باشد **باغی** و سکو و کس او ترو ترو که سر است

و کل از آن

و کلن را از آن بخارند و از ایشان قضا کنند **بنفشه** آنکه رنگی بود  
 بنفشه و خوشبوی و مضاعف بود بهتر باشد در او با **باغی** اگر طی  
 افعاع و برادر کنند و سایه رود یک افش خشک کند بهتر و از خشک  
 و کی بود و خوشبوی بهتر و او را بکند و از وی با **باغی** اگر طی  
 خوشاند **باغی** بهترین بود با **باغی** سبک بود **باغی** بزرگ بود  
 بود و زبان را سفند و کفک بود و لطیف تر بود و قوی تر و بهتر  
 کفش آنکه رود و مسکه بدست و قیاس بود از وی بهیاسن و بک  
 بود با تمک و در آن بهتر باشد سوختن نوره حیان باشد که سفال  
 برایش نند و پوره را در زیر وی سند و کسانند با بران کرد و **باغی**  
 جا برست خون صدف بر کتر از وی در درای عمان باشد چون  
 بسکا فیش چیزی باشد در شکم وی مانند مر و اریه قلری منخل  
 کشادن خاصیت وی است که آدمی و هر حیوانی را که بول کند و بر  
 بکشاید **باغی** و بهترین وی صاص و او بقوام غسل و جوی  
 بود و بلون آنکه **باغی** نوعی دیگر از سر زرد و سبکی که خشن بار  
 سبکی را که دارند و در هر چهار روغن سود و قیاس سبکی و  
 سر و است که سبکی را بکند او را در مخرج و عمل کوارد و در  
 در روغن **باغی** بهترین وی بنفشه است و آنکه خوش نیاید





بزودی و سرخی رند و آنچه انخابان برک تله است و همی و غلب  
 و کدو و جود و مادر یک و جعد رولسان اطلال کچک با خیر و  
 وارد جو و فندک و کل و خرم و زنی و لاله و کس که و کلاب و نمند  
 است **بطیخ بندی** سرین و پراست تر بهتر و بعضی جنان ترند که در کاف  
 کل گیرند و بعضی در حمیر و در سورکش ترند و بعضی در کار اشتر  
 و بعضی در آب کوشانند و آب وی جنان صافی کنند که از جویها  
 ریزش نشوند و از حمیر و مار کل و و کنند و کار دی مانجش چدری  
 ریزند و نکوت را بران جو بهمانند اما از وی بدید **بلبل** زرد  
 بهتر است **سرخوره** خرم است سرین وی است که در وی سکوک  
 اندک بود **بهرین** سفید بهتر و بهترین وی همین خشت **بار** و چرخ  
 و کرد کوی و بهمن کوک کونید آنچه داری است مار یک و کرانم  
 و یک بهمن خشت بروی سکوک **بیفته القف** صمغی که در میان  
 مشک مانند **معد** **الکشف** مثل بیه که خرم است و مانند کسب که  
 بوی رسدان بوستکش بدید **بندی** برابر نمیدست و جری  
 حک العار ماند و سیاه است و غوره او چون غوره بنده است از کاف  
 سبط **باقلی** بر کتر و جعد تر بهتر و سفید و تازه و انکه در فندک باشد  
**بادر** و سرخوی بر بهتر **بهرام** آنچه سکوک و خوش بوی دارد برک وی

ماند

مانند برک بدید است و کمان رند که سر شک است **بهم** و هم سر شک  
**بهم** طبل اما هم سر شک نرم بر و شستن **ربا در** **بهم** تر و ماره تر  
**بهار** زرد و بهر است بهمانند امر و در یک **بهم** **بهم** عجب بار است  
 خاک کس که بهمانند امر و وحش و کشتن تیز و خوش بوست  
**رکاسف** **نمسن** مانند و را برست خون دل و بید بید بر جعد  
**بادر** **بهم** در سایه خشک کرده در علاج بوی اسیر خوج **فندک** **الطحا**  
 بهترین وی آنکه تر و بزرگ است و خود را مقبیه باند که در او را جان  
 معسر کنند که هم خود را یک شبانه روز بکشد و بعد از آن بر ماه سورا  
 ریزند و بکشد با پوستهای وی بطرفه بکشد و بدست بمانند و  
 پوستها را بران ریزند و از آن آب کشند **بر** **الطاهر** **الکند** و آنچه  
 برخی رند بهتر بود و او را جان معسر کنند که کوی کوی و فنی ریم تا پنهان  
 سرخ از و جدا شود **برک** خود است و بزرگ اما خود بهر است طرا  
 ماحج کنند و او را جان معسر کنند که کونید و خشک کنند و دانه  
 سخت و روان بمانند پوست وی زود جدا گردد و پیرون ریزد  
**بر** **الکسوب** بهترین کسوف یا بایست و سکوف و هم وی سحر بود  
**جاسفید** تر و انکه بر خار بود و شکوفه او بزرگ تر و بزرگ تر  
 و هم رسیده بر بود کسوف بخدادی مانند همین کسوف است اما



سفید بود و بسودن سفید تر گرد و زرد و سوده گردد و در زمان شود بد  
**ک** وی صبح کوفه بود و باها وی بارنگ و خرد بود و میانه بود و در غلظت  
 و رقت **مید** و هیچ شایع نبود و بعد از حسن و چنانچه **ماند جا** و در آن  
 افتد و در آن خون نگاه کنی سوراخها شده باشد چون گوشت سر سوزن  
 و آنکه سبک باشد به بود **ک** پوست خاک ترید باید که برشند تا سفید  
 ترید تمام پیدا آید آنکه بگویند و هم آن بود که به حسن اول بسند و کند و چون  
**و** در چو نمنا کند نرم بگویند و در مطبوخ رنگ نباید کوفت نیم کوب باید کرد و چون  
 به سر کش بر دهن با دام جرب باید کرد **توبال** وی نیست که از این پس  
 خیر و وقت کوفتن **م** بویال مس از نخاس محرق لطف رقت و میرین  
 قهوه ای است سیاهی بود که برخی رند و کوسه تمانیک نیک و آنکه سیاهی بود  
 که بطاوسی میل دارد **م** برک برک ر و کوفت رو کوشن و بهر **م**  
 باره بر و کس رو مار مرده و آنکه سوزن شود و دانه و بی لیسند و نکو  
 بود **م** و وی حمایت خود و کس نه منسوب بهیرون و آن مو  
 از مادیه **م** و سرین سفید است سس سرخ سس سیاه و آنکه یک کتیه  
 باشد و بهرین ار شک است که ر کس چنگ کرده باشند **م**  
 برک تر و سفید تر بهتر و آنکه و کران و وی مانده است باقی سفید  
 اما از نو اندکی برک تر و همی چون باقی پوست وی بر او جدا آید

اطفی

**م** سفید باره و آنکه غوره اش برک بود و با وی خیزی غریب بود  
 و مزه شیرین و دانه خوش باشد **م** **طریق** این خاکست که از سیاه  
 چار راه برکتند **م** **طریق** این خاکست که از سیاه  
 خاک کون بود و آنکه لردیت **م** **طریق** این خاکست که از سیاه  
 زرد تر بهتر بود بر کس این گاه ماسر ناجون قضا بود و در میان آن  
 بود و در آن کوه است از نووری که کما و از نو و در شتی را کج کرد و بود و گویند  
 و دو پوست سرخ و زرد **م** **طریق** این خاکست که از سیاه  
 سخت سار است **م** **طریق** این خاکست که از سیاه  
 امرو و خوک بخت است تحت و خاکستر کون و دو و بهر **م**  
 است که برش اندک بود و نو مری انچه سرخ رنگ تر بود **م**  
 صفت جهوری بر نشانات نهند و کوسه ساند چندانکه آب برود و سرد  
 کند و کون منسوب است بجای مانجری و کونید نام وی آنکه است اما در  
 که مکرر شکست و نامی و آب قوام بر وی بر رند و آنکه با راجه شش از  
 آب **م** **طریق** این خاکست که از سیاه  
 بهرین است و لوش زردی که سیاهی زرد و کس کاه وی  
 زرد بود و برک ر و نو و **م** **طریق** این خاکست که از سیاه  
**م** **طریق** این خاکست که از سیاه

باشد و هر دو را پوست ارک اصل او کشته باشد و چون دوزخ بود و خنک  
 کشته باشد و برود و پوست بود و چون دست بوی رسد رنگ زرد و شکند  
 آنکس که از آن جانوران خایه بیرون میکند باید که پوستش را بکشد و  
 بود و تری چون آبکین سروان کند خنک کند نشان بهم نه هر چند بدست  
 آنچه از وی خاک کون بود و بسیاری زنده است و هر که از آن بخورد و  
 افتد و آن جگر که بوم مانده که در میان خرمیان بود و تنه بیده و سخت گرم است و  
 نافع است بهرین برک تر است و آنکه **مسجد طسعت** آن آب را در  
 که در وی فروخته است و نه سرد و تر و اگر از آب نگوشت و باشد نیکو بود و اگر  
 از آب بد فروخته باشد بد بود و بهتر آنکه از خمری که در پوست از آب یا شرب  
 در میان نه نهند تا در سردی شربت مفید و اگر در آن آب که به سبب است  
 کیفیت بد بوده باشد در آن تراب کل **جامد الفصیح** مانند رنگ قاشق  
 و صری بکار باید بسته نشود و پسند چون بر آتش بریزد و بعد از  
 برود آتش بفراید و او را در فرج سرد و خنک کند و آنچه رنگ محنت و کینه  
 زرد خون زعفران و سیاه شمشیر و زرد و شکند و اندک آب که در آن  
 و آنکه خوب و سخت بوی بود و اگر کسمه نماید کشت و در اجون عقل در فرج  
 خنک کند **جوز قندی** و باره و سفید و آب سیاه و وی خوش مزه بود و اگر  
 آن آب سیاه بنمود و بکشد که کس بود و پوست رنگ که در فرج می بود

/

سر اسد و خنک کنند **جامد الفصیح** عصاره است در کالبد رگه چهار پوست  
 سبطری و دو انگشت در رگه که اگر کسمه تر بود هر دو طرف وی هر  
 خطای باشد و رنگ او سیاهی و سرفی رند و با بانش و وی نوب  
 اند است جماعتی را اگر شدر سرون کرده بود و اند و الیش ان بخور کشته  
 بود و بدین گیاه باز خوردن تمام درست شد و نه مجده را قوت میداد  
 خون را صافی کند و گرمی زایل کند بجهت دریدگی کشته نافع **ایدر**  
 در آن رسن روید از طغی که در سردی و کون کسمه وی خون صورت  
 مردم و کونند وقت صبح بدید آید چون شرفه آفتاب بد و در شرب  
 بدید شود و بسوزن زدن و کشتن و عصاره آنها سر کونند و وی تر  
 جینیان هم عزیمت و خافیت او معده و است و معال و سببش را  
 مافست او سخت مانند کف سیاهی و سبطری و رنگ الی و کون  
 دارد و شرب **جاکسو** در کستر و کران تر و سیاه تر بهتر کثیر کون  
 جاکسو و او متفرج خنک کند بعضی در میان باور رنگ نهند تا نرم شود  
 بیکافندش و بیرون کینندش و در سایه خشک کند و در بعضی آنها  
 سکوید که جاکسو نیم کوب کنند و بدست از او پوستها جدا کنند و خنک  
 و در بعضی آنها بوزن یاد کرده است و بعضی بعد **فرمانج** بار کتر  
 بهتر **بلند** شکوفه انار پاکسی است مامری مامری که سرخ و سیاه



و کلکون بود و باری پست از دست و دونه بود یکی را قیاس کوماه است  
 و قیاس او بقیاس سحر است که سبای زنده **جوز** نامش چون غور یکبار  
 تا حین خاز و اسیر کوز بکند دارد **جوز** و اسبیه و کران تر به **جوز**  
**السر** خود شکون سحر است که چون برسد باز نشود و از وی تمهیدی  
 سر و سر و ناید و برین غنچه نوبی و کمر است **جوز** و القی یکبار چو پیکار است  
 اما خازمای او کوماه بر تهر و رنگ فاعله دارد سوختن پوست و  
 و کلک در مابست خایه و مانند آتش خان کو که خشت نمک است  
 و صحنه و در کوزه که در کل حکمت کرده باشد بند و درش دان  
 محله بند خون پر و ن آید سفید است به باشد چون آبک **جوز** و حیرت  
 سفید که از دخت خرابه و ن آید دل خراک و سیرش **جوز** و کونیک  
 تر به سبیه است و پوست وی زرد زرد است و به سحر و به رنگ نمک  
 وی است که زندی بود و به نور مانند **جوز** و رنگت چرخش و رنگ  
 خرد است و اسیر نوبی و رنگت و کوی خرد و تهر و وی سحر و به  
 شاد و شکوفه است سفید که بر روی زنده و کمر است و کمر است بود  
 سحر و چون کوی است چون سحر و به سحر و به سحر و به سحر  
 و نوب و سمانی **بوجفت** و **بوجفت** و **بوجفت** و **بوجفت** و **بوجفت**  
 و هر یکی را از وی در سحر او سحر است مانند و خاز **جوز** و **جوز**

که از دونه

که بر او دونه ماند و باری که از دونه و کونیک بر نیا و ماند و سخت بود و **جوز**  
**جوز** و **جوز** و **جوز** و **جوز** و **جوز** و **جوز** و **جوز** و **جوز** و **جوز** و **جوز**  
 و در از و طبعات دارد و بر هر یک که در و سبیه و وی چندی باشد که نوبی  
 زنده و حین نماید که کوی مغرب است و را چنانکه میو را بود و لون **جوز**  
 سبای زنده و به سحر و به سحر و به سحر و به سحر و به سحر و به سحر  
 سرخ شود و غیر خالص چون تاثیر سبای زنده و سبای زنده و سبای زنده  
 بر کوی که زنده و ماسن نادر بود و هر و را با دهر کنش کونیک و اسیر  
 در سحر بر کوی بود که مار سبای زنده باشد در سحر و سحر و سحر  
 و به سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر  
 ضایع که با قیاس سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر  
 کونیک و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر  
 است که سبای بود که سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر  
 و نوب و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر  
 جمله مانند بلوط است و بعضی مدور است و از سبیه تفاوت است  
 بلون و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر  
 بر سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر  
 که سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر

جرا التیس باشد دودی زرد بر آید که سر سوزن را زرد کند **چون** ویرا  
باب بادیا نعلی کشد و بر کمر ندی مار عالتند و در رانی الخال ساکن کند و  
بشهر را بکوت خود آورد و جالتوس مسکود که کم اطرد زراب بدوم  
کسی را که مار خاکی کشیده بود و بعد از آن او را شیر داد و فی الخال بول کرد  
و خلاص شد و گویند سرست جراتیس مکررم با سید و **ف** در سیر کوی  
خیزی باشد حوسا که جاک خون ماست و حال در زمان که زمان خون  
سختی شود و رنگ اویشی زرد بسیار شود و در **جرا** وی سنگ بکشد  
و او دو نوع است و بسیار است و نوعی دیگر با جفاست و او را با جره  
خوانند **ک** و وی نوعی دیگر است خاکستر کوان لفظنا دارد و فی بدنه مار  
**چ** منسوبی ماری که سبب کشند می اندک دفع کند مار کشیده را چون بسیار  
و بدنه تا بخورد و دیگر آنکه در ازاغی کشند که چهار صد بار بخورد و یا در فضا  
وی این ماره بدید آید و گویند ساست که سفیدی زرد و اس غشکی  
در قفای وی بدید آید و از این اس غشکی را بکشد و سفید تر نماید و  
**ج** منسوبه این پوست را بکشد و فضا را زرد نماید و وی آید و وی آگاه  
رم بود چون هوا بوی سدر سخت کرد و چون سنگ امتحان مار مده نیست  
که چون ساینده بر سنگ افشان سیاه سفید بیرون آید و بسودن سفید  
بیرون آید **چ** منسوبه خیرست از فی و از حوالی بشقی و کراتی نون

سخت

ساخت **چ** الیوم و زرد ماده است بعضی بمن و بعضی دراز **چ** کو  
روم در سال زرمون و این شک زرد و ماده زرد و ماده زرد و ماده زرد  
ر را و اگر خلاف این و بند عله رسود و زرد باشد و ماده است ضایت  
این سنگ سکن سنگ کرده است و سرتی معتدل المرح را دانمی بود **طیف**  
و در او که از محسن سکیم حاصل آید و در سکیم او دو پاره سنگ باشد یکی کباب  
نون و دیگر بایوان بسیار کشش را که در و بخار بر پشان سید پرو  
اند و پوست که سال که نند و بر بازوی مصر و نند رسود و در **ج** الی  
که میان کبودی و سبزی بود و سس و سودن وی جید مایکرو ماکفیت  
از وی دور شود **چ** منسوبه میان نیم حنظل زرد ماده و زهر و با دهر است  
نوعی رست لطف ماند ماده است و سفید و زرد و سنگ است ابی منسوبه  
بیشتر و یا یک که نیم و یا سه چون کسد که در وقت خج کردن و خورده وی ایله  
بود و سنگ بود و این در خوره وی سفیدی کس بود و بدست چون از خوره و سا  
پیردن کشند و سه ماه بروی مکرر و موت وی مسکند و هر چه درخت حنظل  
یکی بود و آن کشنده بود و این زیت و بسیار لطف بود و قوی رست **مید**  
مایک که در یکم و پوستهای وی کردند پوست وی خشک است و اسهال باز  
دارد و مایک که با خرمال صند و حنظل بکشد اسهال باز فرط اند و چون نیم  
حنظل را کوه اند و خور و از نیم وی پوست جدا کنند و سنگ بسیارند و غره بنویسند



بداند که ندارد که گشتش کوه اندازد که جزوی از اجزای و پراثری رکب  
 نچو نامی معده اندر رود و به پیکر و کاه در رود و ما چسبیده و ما شد و چای  
 که با کین ناب رکب کس شک کند مسامیند و اصلاح وی بکثیرا  
 بهتر بود که نصیح از آنکه قوت صبح و آرد و ما را که کند **فاما** فارسی بگوید  
 انکور ماند از خوب در ماه و شکوه او خود بود و بسا در ماند و بر شکند  
 بود و جوهر شامند از خوب و خوشبوی و نوعی هر بود و مطبوخ و بجا  
 سداب دارد و بنظمی بین است و آسان سکین و بوی تصفیه میشود  
 و بر لکنه و کر که فیه بود و باید که همه از یک اصل کسب شده باشد و بوی  
 و چشاک بود و جوهر انکور خود ماند و زود شکین و اگر سوی جلدی ماند بوی  
 تیره بود **و** بادل سبزه آن حمار از نه نیست اما یا خرم بلید و دهان  
**تقارب** یک ماند از نمونست که روی پاره بر رکب است اما افتخون سر است  
 و سکه و مار سده است و در آن خون اعمق است و کم او بسیار جزو تر  
 از کم اعمق است و آن کلید در سامان چون قعباست **حصص** در قوی  
 کردن موی هندی بهتر است و یکی در اما سبب است هندی چهاره فیله  
 هر چوب و یکی چوب است مصنوعی هندی سخت و کران و رنگ بسیار  
 زردی زنده و یکی مانده است بیکس که کاه و نرم اماده باشد بر زین  
 چوب کسته و نیک سبک بود و رنگ او میان زردی و سیاهی و بوی

عسبر

**حلیت** در صبح محروست و دفع بود یکی کنده و یکی خوشبوی و بوی  
 سخت قوی نیست فوق میان آنکه و آن و خوشبوی تر و آنکه او را از  
 خواسان آرد و بهتر و آنکه کنده را از سر حد کرمان آرد آنچ کنده است  
**و** در معاصین در شراب مادر عصاره که در آن نسیم باشد حل کنند **حصص**  
 بر رکب بهتر و سیاه را فصل قوی تر است که در آن بود چنانست که بوی  
 و در کند و یک سبب باز روز در شیر است کند **حاشا** سکوهای که دست  
 و برک وی خود و باریک و بر هر طرفی بر نامست اینها را که کون و پنا  
 او با بهای او خوراند **حلیت** سبب فوینج را خوانند و وی کوی  
 استانی و نمری بود کوی را بوی نیز تر است و بر کش ماند یک سیاه پیرا  
**بوی** بویش ماند سبب آن سرخست **حسب** الساد و حرف سر را که  
 سبب آن سرخ را تیری که از سرخست **حسب** میوه که در آن **حسب**  
 این یک سخت بود و رنگ سست نمود و بر یک و فیه بود و رنگ او میان  
 و سفیدی باشد و نمونست و کندی سیاه را غدا بود **حسب** القح بهتر است  
 آکنده و روشن ماکه و روشن کم که در کس چنانست که در کسند و کونند نرم و  
 گرم بر وی ریزند و ببالند نار و عن سرون **حسب** الرمان بهترین دارانار  
 آکنده است و در او اسکا که میانه روز در کر ما سطر کرد و آن او بر یک  
 سوزان بریزد چک کرد و فصل از وی برود و ملیح چنانست که یک

این معلوم کرده از عوی و نرمی **حب السقر** دانه شربت و اور زودت  
 افعال معطر کند **حب المسم** دانه است را بر بلبل و کوفه و مانند آن  
 تربت از وی و معطر جوشی از وی و کوفه و بلبل و کوفه و بلبل و کوفه  
 و خوش بی بود **حب السبل** دانه و کران سنگ بود و سوده و سیاه  
 تربت اورا معطر جوش کند و مکش نبرد **حب الیوم** دانه است جوش  
 بکمل مغربه سفید تربت **حب القمل** مانند بلبل سفید است  
 و مکش انا از وی بر کست مقدار خوب است **حب المرو** برک تر و غنی  
 پاک تربت **حب الخطر** سترن هی کنده و تاره و سترت و وی شگل است  
 اما پوستی دارد خون رخا ستر **حب البسمان** سرخ و کنده و کران تر و کز  
 دانه تر و کده ریان را کز و از وی بوی لبان اید تربت **حب القشر** را بر کز  
 از جعفری است و الا حوضه الاسرار الرزن و و سفید و تاره و بر کز  
 از جعفری تربت بود **حب الفار** یک زیتون مانند **حب الدق** مانند  
 سیاه است اما تک کر و مس و از کله دارد و چون شکنی چوب تربت  
 بر درخت امد و دلو و غیر آن برون تاره و آنکه میانه او چون کند ناود  
 که طاهر و بی سبزه بود و سترت و مکوند و نشوند و بیدند **حب الیوم**  
 نوید تربت **حب الکاس** سبز آنکه سیاهی بود و اورا و مکش اورا و تاره  
 درست باید بریان کرد **حب الکاس** سترن تر کست و کوی **حب القطن**

الرم بنم

بر کز ستر **حب العود** خرد و کران سنگ تربت **حب تاره** و کران  
 تربت **حب القطن** کنده و کران و روغن سنگ تربت **حب الیوم**  
**خاکنه** آنکه کوشش سنگ بود و عیش سمار و قش در فسان بود  
 شود **حب الیوم** و سیاه و خوب و غیر تاره و کران تربت و وی  
 هندست و مصری و چون خواهد که خرج کند فلوس از وی جان جدا  
 که بسکند و اورا در کوزه تر جیده ساعی نماید اندک و زویش کافه  
 و فلوس از وی برون **حب القطن** وی نعلست که بیرون اید از کوزه  
 وقت که چس **حب المس** سبزه تر و کنده تر و کران تربت بود و باید که تا  
 وقت خرج کردن در کوشش نماید و تا خشکس کوشش تا یکی و کز  
 ستر **حب الیوم** و وی شاست و مصری و وی معطر از کز کون  
 خود است و لون او سیاه است در وی اندکی زرد است و از وی  
 و مزه کز کز **حب الفان** از خای دور از کز کز ای سوا کز کز  
 بوی از کز تربت **حب الکرم** خوب کز و مانند است خوب تا دامان  
 پوشش سبک است و نرم تر و ماری او زو یکست با کشف خود و اندک  
 وی ریش است چون ریشهای که تربت را بود **حب الکرم** باید که  
 بصل سبز اما رنگ او سیاه است تربت **حب القطن** خوب است ستر  
 و سبک و سست باشد که پاری کافور در میان آن خوب مافه سودند



که رنگ وی میان سرخی و سفید است اگر این عجب را نمی بیند هر چه  
 یابی **خمر سیاه** بهرین وی عفو است اگر بزودی زند و بپزی مار کافور را  
 بر مس بر آرد و آن مانند استخوان بود و این سفید را الوان جسمی است  
**خمر سیاه** وی عسل است اگر کوه فارس از آن مزه ویرا بپزیست و در آن  
**خمر** اگر در وی سرست کم برست و اگر در وی تیری بس سر درشت و  
 در کشت اگر کمی و سر وی و سر و شش غلب تر و چون پزند سر و شش کم شود  
 و سرین سر که سر که سر است قال البی هلی الله علیه و آله و سلم شیر که خمر **خمر**  
**الکلب** چون غشی التعلب است و وی دو کوزه بود و جزو تر و دو جهت است  
 خشی زیر و خشی زبر و یکی است باشد **خمر** در لب و سرین وی  
 مرده ناست که در او وی سرست و سرین وی سرین تر است **خمر**  
 جزو تر از خمری سفید است بهرین وی زرد است و اگر کوهی و نرم بود  
 موصی است و بهرست **خمر سیاه** جماعی که او را بر کنند سرستند  
 از مضرت وی سیر غر تر و شراب بهرین وی است که تازه بود و بهر  
 پیوه و فربه بود و بار و غن بود و خاکستر کون بود و رو کون و اگر سیاه  
 چون نشخ عکس بود و طعم وی تیر بود و خور و خور و بهرست و غشی  
 چو بهما که بر پیوی بود کنند و آن چو بهار آرد و را بکند و کوهستهای  
 بکینند و آن پوستها را فرج کنند و رسایه خشک کنند و کوفه و عود بکند

بکینند

چون خمر سیاه را بشکنی از وی خون غباری سر و آید و سر وی  
 بر زمان بارند و زمانی در روحت باشد و اندر جای خمر روید  
 کمین روید چون دو سر یا **خمر سیاه** بهرست **خمر**  
 بهرست و بهرست کوهستهای کوه و بهرست بر آرد و بهرست بهرست  
 و کران سنگ نیست و بهرست چو خطی ماند و اگر سیاه بهرست و کوه  
 بلسان الحلی ماند و وقت کندم کرد و کدش و بهرست از آن روید  
 بهرست بهرست **خمر** بهرست در خمر عسل است و باشد و کانی و زرد است  
 و شراب رسانی از آن کوند که نخست خمر را بوی داده باشند و بعد و مالند  
 و بعد از آن درین شراب آکنند و بکند و عود و قنصل و آنچه بوی ماند  
 خلاف آنکه در جسمها رسد باشد بهرست **خمر** بهرست که برسد  
 زند و ستمانی بود و تازه خردل بر کتر و میانش خرق و زرد بود بهرست  
**خمر** بهرست وی تر و زرد تر **خمر** کفیده بوی طریقه بهرست **خمر**  
 که بهرست **خمر** **خمر** لئون حار و بهرست اما خمر خوب بهرست و کوه  
 و خمر خوب تر است مال کنند و خشک فالص **خمر** **خمر** **خمر**  
 سرین وی است که از رنگ آرنه و وی کارس مساعد است و پس  
 فرس بهرست و در س مساعد و در س خمره است در رنگ خون هوا رو  
 بود رنگ و بهرست بهرست و کونید اگر در سر که رنمد و خمر در آن روز

سفید

خاکستر کرم کند روشن تر شود و دهنیه تو سار فرنگی را گویند و بهرین  
 است که اجزای وی رنگ رنگ نماید و بیشتر فسیق باشد و روشن  
**و اما الاغون** عصاره است کوه سسته ماند بهترین وی است که بی جوی  
 بود و بار ناخود تر بود بر یک تنخو و باقلی و این را معطر خوانند و چون  
 مسکن بخون خمر ماند و از وی نوعی خشی است و آن خوب ماک بود و  
 پارامی وی نیم من و یک من زیاده باشد **و نه** جذبه و عت کی کبریت  
 ماند چیزی بروی کوه سسته و بوی دیگر سکرست ماند یک پیکر که کوهی  
 سرختر است و نظما دارد و نوعی دیگر مقدار میانه حی و سکرست و وی  
 خاک کوه است و نه دست و مغرور بر رو کار خورده می شود تا چیزی نیاید  
 و بشده ای خوش اسمن مغرور ماند و بهترین از حی است که بر کوه بود  
 و دیگر حی را با این بار کند چون پیسی بلب بدید اندک بوف دست ماکر  
 خون زمانی بدیداید بر نیمه معش آن خون زمان را باید افکند و آن  
 معر را بکار باید داشت **و اما حنی** کوه است خوش بوی و کشند تیز و  
 زمان تفشان و کوه خالص دیگر آنکه در زره وی شیرینی و شور ی بود  
 و بدست رود و شکند و مینی را در اول بوبیدن ماکند پس باز گرداند و  
 معرفتهای دیگر و در آن بود و باید که آب دریا بوی کشیده باشد و در آن  
 گردن تراب دور سایه خاک کرده اگر این چنین نکند صیقل کرده و از این زره

سکال

سال و کینه ازین هم **و اگر شیشگان** و رختست نرک خار ناک بویش  
 بهر نه است و قوت وی سکون و محاسنت که ویرا بهر سبیل بندی گویند  
 کما بهرست سمرن وی کرانتر واکه در وی سبکی بود که بر روی زنده  
 و چون کوشش با رنگی لون وی بلون خون ماند و خوش بوی بود  
 در زره او تلخی باشد **و اگر شیشگان** و او شیشگان جوی ملس و تابان و کران فک  
 و سخت کجاست **و اما اللوز** بهترین وی تازه است ما دام هر چه اول  
 کرم است اما چون روغن بادام کند که در سوسود و کرمی کند نبات  
**و اما الشیح** بهر آنکه از کجی تازه کند و چون خجدر را معطر کند و برود  
 روغن کشند و آن حیانت که روی آب و نمک ریخته و با شش نرم  
 بچشاند و آنکه آن آب را از وی جدا کنند و دیگر مایه آب خوش سباده  
 بروی ریزند و ریزند و بوشند تا کافانی وی برود **و اما** از اجزای آن خون  
 که آفتی ز سبیده باشد تا سان و بر سان حلقی و عقونتی غالب بود  
**و اما قلع** بهترین وی است که چون در آب کرم افکند از سیم باز نشود  
 اگر چه روزانه در آب کرم بود و زره وی سیمان بدار قلع ماند **و اما تو**  
 یک کرم دست است مانند کرم کفس است اما شکل انیسون و مایه بهرست  
**و اما قلع** کبیت یک و کینه و دیگر یک زنون ماند و از وی بر کس است و وی  
 بیابانست و جوی نرک کرم ماند و تلخ بود و بهتر از وی سر و برتر









بار بخار شود باره نمک نش دروی افکند ما چون خمر شود و بمبارد  
حک کند و سرکه بروی ریزد و بول گوشت کان و مساند و اندر جای نمک  
کند انوار ساختن رخسار بسیار است اندر معدن مس رخسار که نند و این  
بهترین انوار است و جوی رین ان بود که ان نوالی مس که نند و از رسته  
و انکه از سرکه که نند نرم رخسار ان بود که ان نوالی مس که نند و از رسته  
در جای نمک بچکند ز کما کرد و و انچه سر و وقت هم که ز کما را از نمک که نند  
که بدن نمکی هیچ آبی برسانیده باشد و چنان افکند که یکی در میان هم  
باستد و دیگری باره نمکی در هم سر رود و سامفشار و ناوی می  
افکند شود و چنانکه دروی مادره نیا مدو سر هم را نخت بچکند و کل  
است و اگر نند ما وقت کمن زرد الورا کند و را وقت پس در و یک  
کرده و اسن هم خایه مستی مادره از ان تا بوقت بسازد و خوب در جایی  
و مکتوی ازین نمکی و مکتوی رحم می بندد و سران تا بوقت است و اگر نند  
و کلمی بروی کوشند و طشی ده نازده باره کند و ان باره تنک  
راست کند و در ناسن در هر جای رخ زوری سرکه و کوشی در ز  
مس افکند و بخار و غولاد سرکه نند و اگر مس سفیدی برآورده باشد  
دور مایه کرد و بیرون نماید انداخت و از بخار دیگر دور نیا ده اندان  
نمکی را وقت نماید و چون نمکی سید سر هم جستی پس بودی کل

افز

**زفت** در یابی سیاه است و روان و اندر مرهم کند و جوی ازین  
قائمت و دستنی از دخت سوب سرون اند و دیگر که بنا بود که از دخت  
منو بر سرون آید و بود و سر حک کند تحت روغن و وقت و کیمس  
ان روغنش را سر مد ما حک شود و باره شمشه سالاند و قی که را  
سا و زرد ما جوی تر شود پس بختانید و اگر معطر کنند چنانکه کلان  
روغن سوان گرفت سر بود و انچه بر است از روغن خشک بران شود  
و خوشبوی بهتر باشد **بوسین** سران بود که از معطرش بیرون آرند  
و بعضی است که از تنک معدن بیرون آرند با شش چنانکه ز رویم را  
و اگر تنک معدن پاک بود از سکاف روی بیرون آرند بهتر و خوب  
بود **دک** و بهترین وی است که کما مد است با سید کما د است  
کروانی و بنال روی جدا شود و چون سرب کراخته نماید و انوار  
خدا کرد و رود و مواند لوی سوست کما مد است را و بنال کلسند و یک  
و خاک سحاب است که در انسان سحاب مانند خاستری بود **دک**  
برکت که برک زوفا مانند و برک سداب و سری بود که بر روی  
زند و انک بوی خوش دارد و از طبعی بر سرند چهار است  
سداب خالصت ان که کم دست ضرر که جی خوشی **دک** که بسیار  
انکه در آب مکار د و تنک انچه بود و فقط از زرد بود و قلع سر سفید

فلقه بزم اندراب بکار **د** شوری که بسته و سخت و سهرن فلقه است  
 که رود زمران سود و ماکره و شش رنگ بود و سهرن رنگ هر شش که  
 مامان تر بود و سهرن مصری است که چون زر بود و سوسن رنگ چنان بود  
 که رنگ ماکره را مانند و در کوزه بند ماکره که کج حکمت کرد و بند  
 محمدان و **د** سهرن ماکره که در و زمران سرون آید **زنجار** است که در آن  
 اکینه خشار را مار یک در شش دان اکینه کران سدر سدر ماکره که اکینه  
 ظاهر کرد و چون نزدیک آید سدر سدر سون را چای رلب اس دانند  
 ماز روی وی سرون آید و در آن اب اکینه جو اند و اب اکینه است  
 که کینه داب اکینه شامی و خشار زر کران هر یک بر ارد و بوی که در آن  
 اس بکینه و مانند سدر و شش و در آن زر و بوی بر آید چون که از اکینه  
 جو اند **زرد** و **د** روداده می باشد و زراوند سدر و سهرن طویل و در  
 و اکینه سهرن ماکره طویل را که کوند و در سهرن را ماکره و در آن زر و طویل  
 سهرن سهرن ماکره ماکره بود و سهرن سهرن سهرن سهرن سهرن سهرن  
 جو کرد و ماند و ان دیگر چون شام **زنجار** است که در آن سهرن و  
 بندی رر که و رنگ تر و سفید است و نرم تر و دیگری خود تر و سخت تر  
 و اکینه تر و ان مانند شام **زرد** و **د** ویرا از درک جو اند  
 نوع خنی مانند زنجار بند است که سهرن و نرم تر و سفید است و ماکره سهرن

بخار

و جانست که کوی بلع مالوده اند و نیز پوست و کوند که در خنی ملته  
 کم افتد به سهرن حسی است که بر روی زرد و در زنجار خنی سهرن رنگ  
 در زرد و در زرد و ابی که در شکست کند و او پوست شش کوی که شکست  
 کسته را مانند سهرن زنجار پرورده است که در سون بود و اکینه در روی  
 کسته باشد و **زنجار** تر و زرد بود و بوی سهرن باشد **زنجار** است که در  
 چون بخورد و در و در و او تره است که او را بصل اب جو اند به بصل اب  
 ماند اما زرد است و شام خشار خشت **زنجار** سهرن زنجار سهرن سهرن  
 و سهرن که در زرد و طویل سهرن سهرن و سهرن سهرن سهرن سهرن سهرن  
 کو کرد و در زرد و سهرن که از سهرن بجا و بند و سهرن سهرن سهرن سهرن  
 اس و اب اکینه سهرن سهرن سهرن سهرن سهرن سهرن سهرن سهرن سهرن  
 شش سهرن سهرن سهرن سهرن سهرن سهرن سهرن سهرن سهرن سهرن  
 کند خشار اش کون شود و سهرن سهرن سهرن سهرن سهرن سهرن سهرن  
 و بعضی سهرن سهرن سهرن سهرن سهرن سهرن سهرن سهرن سهرن  
 بکند سهرن سهرن سهرن سهرن سهرن سهرن سهرن سهرن سهرن  
 اش کون سهرن سهرن سهرن سهرن سهرن سهرن سهرن سهرن سهرن  
 ماکره سهرن سهرن سهرن سهرن سهرن سهرن سهرن سهرن سهرن



در رستان بعد از نماز شبین می باید تا سر سینه سرخ کرد و آن آتش  
 لا سطره باید چون رسیده رآب رهند تا کلهها نظره بعد از آن شیاره  
 باره بچند جوسه ریز سینه که اندوخته است که دارد و لکن سینه که  
 بود در رمانند و جوسه ریز کل حکمت مسان سب سور که اندوخته  
 بود و طریق کل کردن خاست که کمر نه خاک کوزه که آن که آرسک ریز  
 پاک بود و سوره و پنجه را سینه چنان بترای و ماکل سینه اندوان  
 در کل که نه خشک کند و نگاه کند تا به طریقی نباشد آنگاه از لای کل  
 که سب سارند بانگ رره بود و درین سینه که نه و نمائند با خشک شود  
 و آتش دان او را چهار سوره باید آید و در پیرون رود **زیت** بهترین  
 عدس و سدرستان از است الانفاق دوی است که از غوره رستند  
 روغن رت غلط تر از روغن نجیب و برزدی و سبزی زنده و آنکه  
 بوی دارد اما برگ رتوان بسکلی برگ موروست و برزدی زنده از  
 زیمون تمام رسیده که نه از است الکافی حوائج **زیت** در روغن  
 و سفید است بهترین دوی سبزی رنگ را رست و آنکه بوش بهوی که باید  
 و بهترین زرد و سبز نیست و آنکه صحها دوی بر ماند **زیت** بهترین  
 دوی سبزی رست و آن دودوست حک و تر و بعضی کوبی و بعضی سبکی  
 دوی سبزی صفت ماند خوش بوی و تیر لوی و آنکه کرش برزدی زنده سبزی

در رستان

و روفا تر حری بود که بار سینه بر چشم کوسفیلان کرد آید که بر کپا هماد  
 نوعی کشیده شود و هوالتان مکند و شیر این گیاه در نشان چشمه  
 که از روفا تر روان بود و هم اینها سینه را فوادم کرد و ساقش روفا تر  
 خاست که مکند سینه های که در سان ران کوسفیل بود و در کپا مکند  
 یا آب بسیار و پیرنه تا حوی برسد آب آید که در اندامه کرد و در آن  
 آن جوی برسد رانده را روفا حوائج **زیت** شامه است مارک  
 سکل سطره سان حوال دور تا قلم سیاه رنگ که برزدی زنده و در  
 و آنکه بوی خوش دارد و اما روست که سبایی زنده و جوسه  
 و او را سوره و رگستانی حوائج **زیت** ماکدان ماند بوی او  
 برگ سداب **زیت** خواصانی بزرگ و برگ کوست و رنگ شربین  
 و رنگ پوست و آنکه بهترین منفی هر لوه مویر حست درار و آنکه  
 و سخت کوش تر و غالب و برادانه بکان بکان باشد و مویر را در طریقی  
 سدان اندازند **زیت** بهترین کل سنگ سکوفما رگست **زیت** بهترین  
 است که کاسدان لرح بود و سبزی رند و در سکوی بود و نوعی  
 حوان که بود و از وی مان سازند این نوعی است که نه است بهترین  
 وی سکه است چون کجای بهرخی زنده و شش از حاصدن زردی  
 و در وی سکوی بود و آنکه **حرف السن الملهه سقونا** عصا

یک است چون لباب و گویند در خست و اندر خست چون لباب و نیکو  
 بداند و بهترین وی جلالت و ارقی و انکه سفیدی رنگ کو یک سکه هفت  
 و بدست زود و روان شود و اندر آب زود و حل شود و از وی بود که آب  
 چون شیر که اندر بهترین کار کشتن وی است که در میان سیب بر کشتن  
 و آب کرفس سامند سیب یا لی را از سر ماره بر کمرند و آن سر ماره که در  
 باسند جای خود مارند محموده در آن میان بود و بدست است از آن کشتن که در  
 دو جانب پس بگراند که در دو تیر خوری که کشتن کرده باشند در جست  
 بکنند و باید که آن اش تحت نبود و کشتن بکارند و روز دیگر بر پی  
 و در سایه خنک کنند و وقت استمال کنند و قوت اصلاح داده و در طفل  
 شود و بعضی در باون او را در لب سبز و مزه با دام معسر زانو و می کنند  
 بکار که استقونیا در میان وی کنند و در باون میان درم با هر دو یک سوز  
 کرده و بعضی سیمونیا را در جام از ررین کنند و آن جام از ررین را در  
 نهند که سر که در وی روخته باشد و کجاست سر که را با جان دودی را  
 سرون کنند و خنک کنند و بعضی سوراخ کنند که مرغی را می کنند و سوز  
 نیک ماکره و خنک کنند و محموده در وی کنند و آب آبی بر وی برزند تا  
 سبب المقدار استقونیا را فرو بپوشد پس سر او را رو سهند که اگر او را  
 کنند و در آن وقت که بنده و در روز سوز آن مارا کشتن برده ماسهونیا بران

سوز محموده بران کردن و علامت بران شدن وی بران شدن آن  
 که کشته شود سران کرد و بکار رند ما کلاب بر سهند **سک** اصل طریقت  
 که مالد ساخه با سهند و اکنون خان و شوار مالد کار مار و کسد و از  
 جام برانگو که از آنرا مالد کنند بهترین وی است که از آنرا مالد ساخه باشند  
 و در عطر نامبر آن سبک بود که از طوط در ما آورده باشند و در  
 منشی مانده باشد هر چند که سبک خشک ساخن سکی که در عطر  
 خرج کنند مازوی ارقی در سوراخ با بر ششم بنزد و خنک صافی که کشتن  
 زنده در یک ماورای به برزند چون آب قنصل و صندل و سبیل و عود  
 در جلاب کلاب اغشته کرده چون کوش اید خنک شام مورد دارند و در  
 و کد را در کوش کوشد که در کد و صافی کنند و با مازوی سحر کنند  
 و دست روغن بادام جوب کنند و مارا بن سازند و در خنک کنند هر چند که  
 بهتر **سک** سر درین سکر با طبر دست دوی لطیف است این که کشتن شود  
 میل سکی کنند و سکر مسهلست خاصه آنکه طری باشد چون سکی هر سحر  
 شفاقت و طرز و چون سکر را پزند و کفک وی که کمرند ساکی که  
 سکی را و سکر طرز و بعضی سفیدی بغایت طبع را زخم کنند و وی سکر  
 انون شکراست طبر در در سحر جان بود که سکر را چون بقوام نزدیک  
 و سرس نزدیک اید و در غار که بن و بر اسوراج بود و اندرون غار را











که شامی از مندل را بر پستی المس نرم بسانند و بر تنک المس می نهند  
باقطره قطره کلاب چنانکه شامه را بمانند تا نایک نرم گردد و بوی پاک  
بهار از مندل آنچه سوده می گردد و بقطره می گردد و یکسره و یکسره و آب دیگر  
می چکانند و می بسانند بعد از آن خشک کنند و بعضی میوان می بسانند یک  
**کف** باب بسانند و بعضی اطراف و برادر و مکره نندای وی و بی برقرار  
**صیدان** عصاره بهشت میان سرخی و زردی و صبر چون کس سوده بانه  
کرد و و صحنای کند بهشت و زردی ندارد و این نوع بدست باید که چکر کند  
بود و جو شنبوی و لکه نقش مروی و منبر یک بماند و بوی روشن کاوه  
و گوشت آنچه از وی می رود بدتر است شش شش جهر محرر مزاج را پاک  
کاستنی تر مغول کند و بکار نیک در کرم و از رو باطل کرد و سقوطی می چکر  
کونست که بر شری نند و یک روشن و شفاف بود و باید که چون بدست بماند  
رودریزه کرد و دو انگشت زرد کند چون زردی و باز در جوید و در وی  
ناخوشی نیست **صدف** مروارید بهتر باشد **عربی** می بکشد و لکه این  
بوش بود و در زمان شود و چون بدندان کبزی بر هر چند و هر چند  
استوار کرد و بمبر بود و صحنی صدف درخت میخاست بر بان کردن  
صحنی عربی چنانست که ریزه از وی جدا کنند بر زنگار بمقدار کش  
بچکند و بر سفال بفرمان کنند و در او نمای صحنی صحنی و کثیر را بچکند

ویک لحظه در آب غشیه کند و در ظرف پاکیزه کند و نفسا بنده باید که چون  
 بنشیند بآنک افشای نموده تا که در غبار از وی دور شود و اگر در غایت کند  
**صفت اجاص** بختی است که از درخت کند که بر کند و صمغ بیاورد ام از درخت بیاورد  
**صفت** و نوع است یکی در از ترک و یکی که در برگ و در از ترک وی بختی است  
 و آنکه کرس خود بر تیر و آنکه بغار س رویه بر برگ زو فاما نند **صفت**  
 و بار یک دارد و این برگ بختی است که ز روی زنده سطر مس و بوی خوش  
 دارد و بوی کاغذی تیر از روی میانی بختی است **صفت** و خوش  
**حرف الطار** **طالع طایفه** که گویند که در خورشید سوخته است و گویند شایخ  
 رحیم بیانند و میگوید که وقت خورشید و از آنجا آتش در افتد و طایفه  
 حاصل آید سانس در صورت و بنده چون آتش را در طایفه از  
 اندرون فی در میان بر میونی جمع شود و خشک گردد و بسوزد و شکل  
 طایفه بعینه این که بود که میان چویند **صفت** که سبک و سفید و  
 زرد و شکن بهتر و طایفه سیاه و کبود را چون شک بسوزند باز بختی  
 کرد **طایفه** چویند است بسطری بختی خاک کون قابض است  
 از بادیه خرد و سخت که خاک کونی زنده نوعی از وی سفید است و وی  
 تحت و در خش بهتر مزه است و شیرین این خوب بار اگر است و طعم  
 عصف و محوت مانند **طایفه** این نیز در گشت و شک از بهتر از خرد و وی



خط است طلق جل کردن چنان بود که او با پار یا مسکیزه و نخ در رو  
سخت کنند و اندران همی مانند بست تا محل شود مانند و غایه و ازین آید  
در علم الکیمیا **طایفه** به نسبت هندی و اندروی فیض قسری و اکین  
بوی خوشست و گویند برک زبون هندست و آنچه بر روی زرد و بوی او  
بهر باشد **طرحون** طره برست که با آن خورند و نج او عا و قواست و  
عا و قوا علی طرحون که هست **طین ازنی** سخت و بک کوفی زرد و گویند  
بر روی زردترین وی بر خست و آنکه بر زبان چسبد و شور بود و خوشک  
نمود آن کل که معرفت که نشا بوری به از از نیست **طین مخوم** و مشت  
آمد سرخ بهترین وی بر خست اندر زرد کاشین فی این کل را از کبر  
بیاوردی و اندر آب کردی تا چون خشو شدی دست با نیکستی با آب  
آن آب بر کعب و آن کل را با لیدی تا چون سوختی و مکریدی و گویند  
که این کل از سوراخی از انجای که که کند و چون برش برشته بود که  
غش کند و توان شناخت آنچه از وی بوی شب آید و چون با که بر دانه  
زبان چسبد **طین قرسی** وی مالکست و خوشبوی و اندکی اگر زین  
رسد چسبد چنانکه دشوار بود و بر از زبان کشد **طین صیقلی** است  
وی چسبند مانند سنگ صیقلها دارد مانند اگشت سفید و راقی بود و از  
طعم کافور برند و خوشبوی باشد و گویند مانند فاست در میان کل باشد

سمن بر

بهترین وی راق بود و صافی تر بود **طین اصغر** سی طین الصغر طینه  
آرند و لون وی سبک زرد است اندک بک کوفی زرد انجای را بهمان باشد  
که هر کس برین کل و خری سوخت برین کل و وی قوی برست از حله کلها  
و حله او را هم گرم را سود دارد **طین الغر** بهر است که ماک بود و در  
سفر آید و طوی شستن کلها خباست که بر روی کلیم هم خندان است  
که یک اکشت بر روی رسد و حکا کند و بر با بس بر طینه مالاند و مکرار  
ما ساسا ماب از وی بیرون ررند **طین حکمت** خباست که  
بکیر چاک کوزه کران که در وی مسکیزه باشد و موی سر آدمی خرد  
برنده و سر کین کا و خرد و خرد هر سه را به هم چسبند بر یکدیگر بعد از آن  
خوش ملک در وی که خسته رورند تا رشود و کل کرد و دو هفت روز بگذارد  
و هر روزی تر میکند از اکل خوانند **طین الحار** بهر است و وی  
بعد از آن اصغر بعد از آن ازرق و غیره خشکند بموم و ک و لادن و آنچه  
سیاه بود و در وی و سوخت بیشتر بود بهر بود و اگر بکیر بود بهر بود چون  
از دریا بگذراند و هوای دریا در وی اثر کند سیاه و اندر و چون کشد  
میکن خاک کون بود و هر غیری که در وی و سوخت بود بجا دریا در  
عمل نمواند کرد و هوای دریا در غیری عمل کند که در وی و سوخت نمود  
و آن غیری را در لادن نرم نموان سود و غیری سکاکی است که باهی خورده

و بعضی برآورده و از او بر روی می افتد و بعضی بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد  
 و بعضی بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد  
 که آن را که بعضی می بیند و بعضی می بیند و بعضی می بیند و بعضی می بیند  
 و بعضی بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد  
 چون هوا بوی رسیده است و در او بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد  
 که پاره ای که بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد  
 شود و آن را که بعضی می بیند و بعضی می بیند و بعضی می بیند و بعضی می بیند  
 شود و بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد  
 غیر و خود و مشک است که بعضی می بیند و بعضی می بیند و بعضی می بیند و بعضی می بیند  
 که در آن باشد و در او می افتد و بعضی بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد  
 تا بیک روزه شود و اگر در روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد  
 و در جامه می افتد و بعضی بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد  
 که آنست که طاقت دارد و نگاه فرود کند و بعضی بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد  
 همان را که بعضی می بیند و بعضی می بیند و بعضی می بیند و بعضی می بیند  
 نشیند تا بیا ساد روی خوش غیر از آن که در او می افتد و بعضی بر روی او می افتد  
 و منفار روی در روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد  
 بیکال و غیر آن صافی شود که حسن غیر خیار بود و با آنکه در آنست

غرض احوال

غیر از آنکه چنانکه بوی غیر ناپید و بماند و در آنست که با آنکه در آنست  
 چون دیکه که در آنست که با آنست که با آنست که با آنست که با آنست که با آنست  
 ماسمن و در آنست که با آنست که با آنست که با آنست که با آنست که با آنست  
 بعضی بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد  
 با او می افتد و بعضی بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد  
 بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد  
 عمل می افتد که از آنست که با آنست که با آنست که با آنست که با آنست که با آنست  
 سطح بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد  
 مصهرت و در روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد  
 و مشک که در او می افتد و بعضی بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد  
 بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد  
 شستن و خوش بوی تر است و آنکه بعضی بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد  
 یکدیگر بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد  
 و آنکه در روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد  
 بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد  
 آنست که نوعی از عمل که در آنست که با آنست که با آنست که با آنست که با آنست که با آنست  
 عطسه خورد و از خوردن وی ریش رود و غیره چنانکه بعضی بر روی او می افتد و بعضی بر روی او می افتد



جام گرم ترست و بدار و نرد و کمر و غسل مطبوخ کف مرد است راجع  
کمتر است و ساکن ترست و اگر کسی که کف بر دستش و پهنال کف  
و کف مار و دست است آن مصرت ببار و اگر کسی که کف بر دست و موم را  
از غسل جدا کردن چنان بود که چون موم از غسل باشت در تر نرم کرد  
چون غسل بر کم شده که با کس سالاند موم که با کس مانند آن غسل را  
با حباب نهند تا در غده گرم مانی آنچه مانده باشد بر رو غسل بر  
بر کمر و بعضی که روی غسل را در کمر یا کمر بر کمر مانند آنجا  
موم بود بر روی را بید کنند و اگر او را نخی اند روی را بر نرد و بکشند  
تا بقوام خود باز آید و کف که بر کمر نهد **عسل قصب** و غما خود  
ببر سینه و شکم و اجنای اب مکر نهد و عسل او در **عسل قصب**  
عسل طرز و دست و غسل طرز و عسل سبط و سفید است و غسل نیکین  
و سکه و هلیه و در غسل بر روزه و معرفت **جاء عقرب** که دم بر مایه و نیت  
که در مایه که از روزه بشود و بعضی در رو یک سوره و بعضی در نیت  
مار طریقت و بر آنگاه دارد **قرا** ماس توده تر است که و یک مسن بر  
در کمر و سرش کل حکمت است و اگر کند و در تنوری که کف بسیار از  
هیزم تاک کرده باشد و نیت مایه و نیت کرده هیزم و در جام کینه  
کند و بخارند تا وقت حاجت و نباید که وقت سحر و نیت خاکس کنند

هر که

چند کند تا خاکس نشود و لیکن همان قدر زمان کند که بتوان سون  
**عسل و قرا** ترست و ماده ورق مسان عود و ماده است که اگر ترست  
چشمش سفید است و سبط چون آفتابا و کسدان فالص و اگر کف است  
بخش شاخا بسیار است و وی هیزم است و روی پوشید بود که کف است  
صرع زایل کند و روی با سدر روی ترست و مایه سدر آن ذوق مدینه  
و از اسپس که مانده در اندام ماده سکنه است و این خوب جلیب خوب  
که در کون و بر و خطها نیست سفید چون قطره را در بر و سبط دارد  
فادانیا و جیست و در سکنه ستان و در روم و کونین هندی به نیت و  
بجا و قرا مانند و سبطی آفتابا جبارم که سبطی آفتابا ترست و  
که در کون و سفیدی زنده چون بکشی جبار خط بیدایک سیاه مانند  
**عسل الشلب** آنچه از وی بکار دارند بر کمر بر سر و مایه روزه  
سج کونین بود بهترین وی ترست و تازه و تر و آنچه در سایه چک کرده باشد  
**نیت** مستعمل برک وی است نه میوه وی **آه** آن نیت غلب که کف ترست  
و بدوی که هست برک وی بر کمر جبر جبر مانند شاخا وی بر کمر بود  
وی سیاه و شکوفه او هم سیاه بود و بکشند طعم شیر و **عسل عسل**  
بر نیت که بر روی زنده بشود و بر آنگاه از نیت بعضی بید و **عسل**  
بتر اگر سیاه است و آنکه چون کسد سه روز مانند و بر کمر تر و شیر تر

بهتر باشد **غالب** بر کمتر و اگر نه تر و سیرخ تر و جوانی بهتر است که کالی را که  
 سخت تر است و بر دانه مفید و اگر دانه پسته را را در و جگر گشت و در  
 دانه و بر اسیر و کشتند **عصاره الریح** بر یک او بر یک سیاه بید و  
 بر یک سداب مانند و این بهتر است و در راز بهر و این در پوستها را و بد  
**عجوة طلسان** اینجی املس و اسهول و مار یک تر و سیرخ تر و جوش بوی تر  
 و در رست روی تر بهتر و این از روی بوی روغن طلسان کیده **مرطوم**  
 دانه و نمک او سپید است **ک عا و دحا** اینجی اگر دانه و کران و کبر و ک  
 سفید تر و این در راز تر بهتر **جم** و گویند اینجی موضعه وی سیرخ تر و این در راز  
 انگشت باشد و باید که چون بد آن که نذر عاب از دهن روان کرد  
**عقصر** نبر و خام و اگر نه و سخت تر بهتر **عقصر** نبر و می تمکین و بر  
 بجز مریم خوانند **عصاره عافت** سیاه است و موضعه کسین و در  
 پاره است که تحت الحیدر مانده کران و سخت بود و تلخ و اینجی مانان بود  
 تلخ تر بود و در جزیران کرده بکشد بهتر **عصاره هیو قسطید**  
 بهترین و رشت روی و استان شکن و خاک کون بود که سیاهی نند  
 و اگر در طعم وی اندک مصی بود بهتر و وی باره است و اگر اندکی  
 بر سیرخی نند **عصاره فسنین** و صمغ سیاه است کران و سخت و تلخ  
 و سخت شکن و اینجی در جزیران کرده بکشد **حرف العن** **الحجر** **فایضون**

المن

نرست و ماده فرق مسان تر و ماده اگر نه نر مسان **سیر** و غیره و غیره  
 و اینجی تلخ این ماسه علی الحجه است و در راز کران کرد و در سبک و نیک  
 سفید بود و نمک و خواب او املس بود چون مسکینی **جم** و اینجی بود  
 علامت وی است که چون بشکبی در مسان او چیزی بود و مانند فرغ  
 و آن بهتر است باید که چون بدست بمالی طبعه نکرده و سر آنش **چون**  
 نقاشی نکرده و معنی سفید و نرم و نر آن سیاه وی بدست و اگر  
 اینجی است است که کشف باشد **چون** **جوب** و اینجی در دانه بود و بد بود  
 و باید که فایضون را بگویند و ماده از وی بر رشت بر وزن ماله را نرم  
 فرو داید و بعضی بکباب در مان ساینده اما کوه بهتر است **غار** **کرکس**  
 کرک مورد و در وی بر یک تر است و کبابا کوهی روی و خوش تر است  
 گویند **عافت** هر اینجی سیاه و در راز و از نوای روم اندازد و از کوه  
 بهتر باشد فوق میان عاف و مسان کبابی و کبر که بوی مانده است که  
 از آن کاه بوی خارا بید و شیرین مزه بود و عاف بجا است که بود  
 کرک تر بهتر **حرف الفاء** **فاد و زهر** معروف بدین است که بکشد  
**جم** مکه و بدین هم من از وی چون نشت منافی و شاماد نشت من  
 در تخم از فضل وی مانده و وی زرد است و سفیدی نند و بیری  
 و هر کی از من رنگ بر وی طاهر است و آن سنگ را از باقی این



و بیشتر بی از وی دوازده جو بود و گویند که سینه بود و زرد و گویند  
که سینه زرد و گویند که میان وی کاواک بود و وی برش لب بود  
و گویند که وی چربست که گوی از موم و اهاک و کل ساخته اند و در  
تمامی بود و چون ویرا مادر جو پرستک صلایه کنی سیاهی چون  
مماند و بر اعظم نفع بود و خاصه در طلا امتحان عارض نیست که او  
چون با سیر ساخت و عارض هر سوخته با آب بروی بر زرد اگر آن بی  
نیک سرخ کرد اندک است و الا بد بود و اگر بار زده بچهره مایه  
رست عارض نکند و نیک دم سائر نکند و گویند چون با فاش دارند  
جوی از وی سرون آید و جو هست که شاخه را و بر آن است و در  
سفیدی و سرون سبزه و زرد و شکن و مانند چربی کوبیده و این سبزی  
انگشت خرد است و شاخ زرد و زرد و تر و می شاخه زرد مانده و در جوی  
سیاه در مایه بعضی بعضی و گویند وی سبزی زرد و جو سبزی چون  
بوی نار درین با اندکی دهنوت و غش وی باصل مورد مناسب **فصل**  
سبزیان طرح کنند که زرد را اما اگر سوزند در بوی که اگر آن بوی فانی  
**فصل** سفید بود و اگر شکرا که ساخته باشند نه بود و در معاجین بعضی  
گویند و بنزد و بعضی در آب بخاشند و بقیوم عسل کنند و برین  
بود و فتره وی شور باشد و تلخ دار و تری برده باشد بهر بود و **فصل**

ماده

تازه بهتر بود و این صافی برایش و زردی او سبزی زرد نگاه داشتن  
و موم و فوش سخت و سر بود و فتره تیز نمیرد آتش را با سبزی  
و گویند را سبزی اندک بود و اندر روغن رست بدشواری حل کرد و مایه  
بجلاف اسن بود و گویند که چون ویرا اما جوی پوست مار کرده و در طریقه  
قوت او را بسیار نگاه دارد و الا اگر سه سال عرقس برود و در او  
او را بسیار و فتره کند **فصل** سرخ زرد و تازه است و این را از مننه اگر در  
**فصل** جو سیاه ماند و برادانه ایست که بکلیک ماند و رساله هلاک  
سرست و جو سبزی اندک دارد **فصل** بلبل خام سفید است که گویند بلبل  
بعضی سیاه ماند **فصل** نری سرین وی نیست که خوب و نیک  
بود و در کس بر زردی زرد سرین وی است و نیت و فتره جوی تیار  
بهرست و این جو سبزی وی و خود کس و کس بر زردی زرد و او  
کرد و کس و خاک کون بود و هرست و آنرا که سبزی بود که سیاه  
وی هم ماند و بخشش نیم هم که از آن بود **فصل** تانه و بزرگ تر  
بهتر و آنکه نه برست **فصل** وی که نگار است انگه سبزی زرد  
نواجی روم **فصل** اسالیون که کرس کاست و نه هر کرس کوی را  
فطر اسالیون خوانند که آن بود که بر سنگ لانه روید و سر کرس از  
جایاوست هلاک اند بهر رو نیست و غیر آن خبر نیست که موم کوی

الادی زرد و طولانی تر بهترین وی کو هست و آکنده و خوش فیه  
 و خوش بوست **خون القاف قرن ابل** بهترین وی است  
 که از کوزن پیر کند و از اجیان شورند که حدف را و باید کلات  
 حد شورند که سفید گردد و چون نمک **قطر یون** باغی مبارک  
 و آن ساخته است سفید و زرد و در لسان سبز و کاه نشان بر کش  
 چون خار و است و آنچه خود است معونه کوی مانده بهو فارلقون  
 و بر کس چون برگ سد و از تر و خشک وی عصاره کنیز و قطور لون  
 تیرنی اندکست و شیرینی و سری کدی آنکه عصاره کنیز و قطور لون  
 غلط را برک چون کرش است و قطور لون مارک را بکنند باغ  
 کنده شود به شکل خون جگر و است **ک** آنکه خوش بوی و سرخ رنگ  
 و تلخ بود بهرست و اروی عدا و با لی بود کونند که اگر در ادویه یک کلو  
 بار ماریند گوشت بار مارانهم کردارد **قطر سبک** تربت و خوش بوی  
 و هندی سیاه و سبکست و آن تخت و آنچه از وی بوی صراحت بود  
 و روی ارن اصامت و عش او سرخ رسن است **ک** آنکه سبکست  
 و آکنده و جزو بهترین و بهرین وی دریا است که کوستنیک باشد  
 و سوری را برک شمس است و خوش بوی و قطره هندی قطره تربت سیاه  
 زرد و در شکل است بود و منبج و کونندش از حبس قطره است نماید

که در

که کسند اله و نمونید **قره الدار حنی** وی سخت ترست اردا حنی و خوش بوست  
 و کونند که سیاه باشد و هست زرد و رران شود **قره الطیب** بو سبک  
 در لون و در و طعم و فضل و در وی حلاوت دار حنی نیست با آنکه از فضل  
 سر سرت و وی بر کرکست اردا حنی **و طاس** آنچه در و دار باغی کند  
 است که از بروی ساخته باشند بهر **قطر زنی** از آنکه سبک  
 لون وی از زرد وی و سفیدی و در موضع سبک وی چون صحت  
 و چون خشم بارشید که چون خشمهای زرد وی تابانند و نیست  
 با قطره و بهترین قطره را مارک و زرد است سوحن قطره را  
 که در کوزه کلین کند یا در دبی و برش و آن نمند با کوزه و دمانده  
 اش شود و اگر در اش قوی بود سرون آید سرخ بلون کل سرخ  
**فاصله** که بوی جنت بر ابر خود اما سیاه است چون مسکا در وی  
 منزه سرون آید سفید و ریان را سوراخه چون کس شود و خوش بوی باشد  
 و در طعم کاوست **طاس** صفار بلون کرست و طعمش نیز با بر ابر و کلا  
 و فاقه مرک از زمین روید در غلافی باشد بر باد حوزا حمل و در جم  
 لون وی سیاه و بی شکل کبر و کونند که در باشد و در سواد باشد و در فیه  
 سه دانه هم مارسته و او را طعم کاو باشد بهرین فاقه که زرد ترست  
 و خوش بوی **قره** بهرین وی تازه و شیرین است و سبز قره سر و تر است



و کوه منته سرودی کند مگر می و مسک بود سینه و سس را و مسانه را و خوان  
 حلاوت و حاربت بودا بکد و کفن حسان بود که در او در کل مادی که  
 و بر ماه مندی با بر شک خجده و در تو که کم کسب نمایند با رمان سود پس پوش  
 با کز کشته و بگویند و اینش مگر نه **قمار** را روی باشد است بخاک کرده و وی بپوش  
 در زر کی قوت لبکل و جان بود هم اند که مگر قوتی بزرگست شک و خاک کلون  
 و چون بسکینی و میالی و جبهه از وی بیرون آید زرد در سر که از زرد و نیم  
**اشنان** تلخی نبود و بهترین مار المار زرد در است و آنکه چون دست بوی سید  
 زرد و کمره شود و جبهه از وی بیرون آید هر چند مرده است وی از برون  
 مستر بهتر و هر چند آب پاک تر مگر تر و گویند که وی کما است کشته شود و بر  
 زمین و آنکه کلاه را این موده است زرد تر و آنکه است بود و چون جفا و جلا  
 بود مگر و هر من عصاره وی است که سفید بود و مسود و مسک سال  
 بروی بر آید باشد و گویند آنکه بگیری زرد از عصاره وی بهترین و ز مادت  
 از سابی برآمده باشد **قطران** ازین درخت سح کوه وی ساقوت و  
 که هاشم زرد یک یک دیگر بود و چون بشکند ساقس بسیار بود و میسا  
 آنکه چغری که بخانه عکسوت ماند و چون بخانه سری مانند پوده  
 وی خوشبوی تر بود و بر سر و سفیدی زرد و چون نجای در و لوتی  
 باشد اعدوی جوکا گشت لیکن رنگ یا قوت است و وی بپند و بتان

بروید **نفس** بسیار سی سنگدان گویند آنچه از خانوران فریب که بپزند  
**فصل** در حکماست زرد و سس و بهترین وی زرد است **فصل** در  
 بهترین وی است که بسیار آب بود و مسک شترن و **فصل** در حکماست  
 اما وی سیاه است و این ماده است و آنچه بدانه از متون ماند و سیاه  
 و بر او فصل که گویند تیز باشد بطعم را را اسور و خوشبوی بود و در  
 در مندرستان وی در حست هوای دریا و روی اثر کند سیاه  
 شود و بهترین وی است که خوش با رنگ و دراز تر باشد **قواما**  
 ازین و آنکه و سوار سکن و آنکه تر و بوی ناکتر بود بهترین باشد و در کرم و  
 تیزی باشد با جگر از طبعی زرد تر و دراز تر باشد **قلت** ماش هند است  
 بماش ماندا پس است و سیاه بر کتر و سیاه تر و آنکه تر بهتر **قلیما**  
 از و خان یک و س و نقره و مار شیشا سود و از وی و معد و معمولی  
 قلیما نقره وی تعلیست که را مد و قوت با بودن نقره و بعضی بود که رنگ  
 و خوشبوی و آن صحف بود و بهترین وی آن بود که در سنگ ماند و قوت  
 باشد و قلیما زرد بهتر از قلیما نقره باشد و بهترین وی خود رنگ باشد  
 چون خوشه و مانه بود و مسطر **ک** آنچه در قلیما رنگ باشد مانند کهنه  
 شامی بود و رنگ لا جور و بهتر باشد اما ساقس و خشن جان بود که در کوه  
 سفالین نوکند و مسکوره را بکل حکمت گیرند و در تنور بپزند و در تنور

اکنه کران کشت در اصل همانند بادا پیرون کیند و مسویند **فایده** چون  
 شما یاد کنند مراد از آن اقلیم لغو بود و آنچه معرقت بوده نرم را در رکب  
 یا لغو که احسن بنده وی چون آبی شود و از سر نو به پیرون ریزد و بخت  
 و از آن اقلیم خوانند **ف** **کاف** کافور انوخت و آن صفت است  
 خورده شده اندرون و درخت و اگر کافور سیاه و تپان و در و سبز  
 و کبود بود و رو باشد که این اختلاف الوان سبک و خشک است  
 افتاب بود و معتدل کافور را خورده خوب کافور بود که معتدل است و بهترین  
 کافور را را حیت کردی مافه سود در میان درخت کافور و یا را چون  
 سحاف و چون اکنه سامی در صفای بدست زود نرم شود امتی کافور  
 جز باشد در دست نکرد و چنانکه باره اکنه را بر سخت افر کون نمند و کار کافور  
 بر اکنه نمند اگر کدازد و دودی سود و به چنان کافور نمند بر اکنه فایده  
 بهترین کافور را سفید تر و در رکب تر و شفاف تر **ف** کافور مصوری سفست  
 اما سنگ سفید است و کافور ترکی بار بار برگشت **و** **ال** دوروی بوی برکت است  
 نرم کرد و دلمه سود و سس کافور چنان بود که شیر را بچسبند که در اکنه بود  
 اندازند مارامی کافور در رکب و بر سخت می چسبند حساسندی لطیف و اکنه  
 بر روی نرمی ریزند مایش از وی برود بار تخم کافور را در شرکرم باره و  
 اندازند خند با حسن کنند تا سفید شود اما اگر کافور زرد باشد در و کافور

ممن

کنند سرانجام

کنند و سرانجام نمند و در سر کریم رنند خند مار و کیف دست نرم نرم  
 بمالند خند با حسن کنند بعد از آن رست بر و برن خشک کنند و کافور  
 ریاجی در اصل سفید بوده باشد اما چون از دریا ماکد را مندر کیند  
 و کافور را رقیق سازند اما نه برند و بران سراسر کافور رکب خواهند  
 و بر ایا ماکد که سر و کسه باشند و در کرما سر سینه کافور است و اگر کنند مار  
 و فلاح کرده و در حالت عاکسو و حو کند که محافظت کافور کنند **ف**  
 سندر و س کاه بر سر مایه اما فرق میان کاه با و سندر و س کاه که کاه  
 سبک است و در خرج سود کرده و خلاف سندر و س و چون کاه ربار  
 بدست بمالی تا گرم شود بوی کافور آید و از حبه ادویه قلبیه که در کاشتن  
 و سفاف باید و از حبه قصبه سرخ و جود **و** **اکنه** موضع شکستگی و چنان  
 بود و بر روی رند و سفیدی بهتر باشند و اورا زده و طعم و اکنه برین  
 موم نرم بود و معدنی بهتر باشد **کافور وزن** مقدار امانی و خوشبو  
 و در هندوستان در میان زهره کاه و مایه کش و بوی ربوی باشند  
 اما سندان و رنگ وی رز و باشند و زرد رنگ که سیاه ریزد و زرد  
 ریزان سود **کشت** **برگشت** چرست چون رسیده به رسد رنگ گل  
 و بوی لطیف دارد و چرسته سخته و اگر یک کیاست خاک کون برود  
 و سیاه ریزد **کشت** و بر افکند خوانند اما حد در دست از وی بکشد



وز روی در بر کی عدس است لیکن چون عدس بهین است مگر که چون  
حکمت بهادار و بطعم ماست است و عدس علف کادان کند و کوبند  
که ملک و سب و سفید و زرد و سرخ بود و کوبند که است خود و کس  
مارک و بخش و میان قعما بود و کوبند مانند سفر جاست **کنند** فرق  
میان کند و رسای سبزین وی کند و کوبند و وی که است مانند  
سک ریما بزرگ بر که سفید بود اندرون وی چون ماره بود و کوبند  
بر خنجر و غش از سر و صحنه باشد اما کند را بش در کرد و بر سر  
در کند و نوعی کند هندست بهتری زنده و در خنجر و مراب افشار  
و در مرها و سر که **کریم دانه** وی حکمت سرهای وی سروا کسباده  
بروی پوستی که سفیدی زنده **کنند** سفید بهر است در دار و دانه  
بیکند مقدار ماست و دو سه بار مایه بکشد تا خمر شود و بر فی غار  
کند و بکوبد مایه و بادار و مایه بکشد و کوبد **کافور** و **ساج**  
سکو خنجر است سرخی که سایه زنده در جوب وی و در شاخ و بی بی و  
قص است و تیرش کمتر از حکمت و برکش در شاست و بر من رسته  
و کمتر ده مانند کافور نیم انازه وی مار که است و سکو و او زرد و است  
و مایه است **کافور** و **ساج** ساخت و بر کماست زنده شده و در بر بی  
نشاء بهر نیم بود و وی خاک کوبند و بر کما او چون بلوط و باید که

انگاه حید که نیم بر آورده بود و بهر زکوش ماند و در روی لخی و شرفی و بی  
باشند و مانند است مگر که بی که و را و فانیچو ایند عطاران **کوبند**  
و ق میان کوبد و روی لخی لفظ حاکست و ان معوضت لفظ طوطی و ان  
معوضت و نوعی دیگر و نیست و وی نیک باشد بود و بهر صلی تا سوزان  
و شوار و ان و کسین و دیگر فارسی است و وی کل رشوی را مانند ماست  
نه مانند و سوار و ان و کسین فارسی عیانت سبکست و **کوبند** و در  
پیمان ران کوبی بر یک سکی ای سوزن خشک کرد و دو سیاه و براد و چون  
هندی **کند** که **کافور** هندی بسکلیل سیاه است اما بزرگی رود یک بخونی  
بود و روی برابر بسکلیل سیاه است و هندی از رنگ در دسل یک وی نیست  
انچه تر است و خوب سوزی رسته و روی بهر از هندست و تیری روی سوز  
بود و در هندی لخی بود **کریم دانه** جو بهاست مارک و بر بی ماه بهیم  
و مانند سفید بود و لیکن سیاه تروی که کاسنی هندست **کافور** و **ساج**  
رو نیست ماره و زرد ترو بر یک رک بر کس بسکلیل اکندان بود بهر **کند**  
انچه بر روی زنده بهتر **کسیلا** بار مکند و آنکه سرخی زنده بهتر **کافور** و **ساج**  
و در ترو بهتر **کریم دانه** چون زنده است اندکی از وی در کرد و حال  
و در روی هیچ وی زنده است **کافور** کوسی بود و مساقی و آنکه در شد و در  
بود بهتر **کافور** روی وی تر بود و آنکه کوبد بهر مانند بهتر **کافور** و **ساج**

وی نظیبت و آنکه خردک باشد بهتر **کمون فارسی** قوی را راست  
و کرمانی قوی تر از فارسی بود کرمانی کوه ساه بود چاری زرد بود  
و نظیبت همه جا بود بر جمله بعضی دسی است و بعضی سانی و دسی هر دو  
**حرف اللام تک** عصاره کی است که از آگاه ماست کونین قوی  
سعد را آن گاه **د** آنچه در او را خرج کنند یک مصرعیت حسن یک چنان  
بود که از خوش باک کند و کموند و به سر اندازد و در آن ریزند و آنی  
که در وی ریزند خسی و او در خوشانده باشند و هیچکس در وی نماند و  
مالا نماند اما تمام بحر رنگ فرود و بعضی آب خوشان بروی ریزند و  
تا آن یک ممانند و به برورن پالانند و فلج برورن اندازند و عمارت  
تمام سید انار از نهم برورن و آن فعل را شک کند و در جام الکنه  
کنن کند و اگر بدین مکار شک ماک نشود و دیگر ماره آب کنند و بشویند  
**لادن** ترکت که بر موی بزافه و بر سر وی جسد و به برین وی  
حوب رو را آن شک و محسوس وی و دسی بود و آنکه در وی زنده و آنکه  
رنگ اسبی باشد و کومند آنکه سبزی ریزد و به دست جسد و بماند رسا  
و دسی به برین مصعب او بود اندکی در دوس زرد و یکداده وادی به در  
ماند که به برین بود که از پیش کم سهند لند و سیاه وی بدو و لادن همی بود  
بر یک موم و زعفران و بعضی در روغن که از نیکو به نیکو در روغن و از آن

انز

کومند در آن در آب بر تنگ و حل گردد و اگر لادن در آب بر حل شود یک  
باک بود و بعد از حل کردن سایید مالود یک باکس **لوز** بر کر و آنکه در تو  
جوب و شرین مژه به نیکو مغر با دهم در پوست دیر تر تیر کرد و خاصه که  
نوس سنج بود مغر با دهم بر میان کردن **جوانست** که باکس برین  
کنند با نوس و پوست او را حان با کنند که در آب جوسان اندازند  
مار زرد بر کشند و به دست بمالند و باک سر و بشویند **لسان الشور**  
کیا است بهن یک چون بر یک مر و درشت روی شام حوش چون  
بلخ معاص درشت و لون آن گیاه میان زردی و سبزیست باید که  
ازین در او روی خرج کنند و سطر یک و آنچه درین ملاد و مر وید و اطبخ  
می کنند کونه او مر و است و او را فوه کا و در مان نیست بهن یک به است  
و آنچه از شام آرنده خارا بسط است کونه و تابان هر خاری نقطه سید  
مانند است بخت ماسکو **فلاح** دو پوست زرماده رسفید بود و آنکه در  
برک و درم خون جعفر و بار او ستر بود و بلون زعفران بود و پوست  
و ناخوش و او به پوشش کنند است خون نوزاد اصل و برک او بکشند  
و با حساب خشک کنند و فلج ماده سسما بود و برک او خود تر از برک  
کوک بود و لوی او چون لوی ماهی و بر زین سترده و به نیکو و اصل او  
برک بود و در وی دانه خون دانه امرو بود و با بهیم در سته بود و به









بوی برسان برود و آنچه ماهوی شود باشد و بداری معلوم شود و مشکها فی  
 مشک باریک بود و مرکب ماهی زردی و مسندی زرد و مشک بود و برین  
 مشک بود و نوعی هندست که از دریا گذر زنده با سبزه بسیار زنده بود  
 سه نوع است حریری و او ماهی لوی درشت روست و دو نوع دیگر است  
 از گیاه خشک که بوی مشک و گونه از مشک دارد و هندوان ماهی معروف را بد  
 گیاه مسکند و بوی مشک تناری صفت و ماهی هوست بود و در زمین و یک  
 که از بوی مشک نشناختند و از آن مشک را س که در مشک استی بزرگی  
 رند و زم باشد و در خود با خاک که اگر بکشد دست با کفست بمالی خود کرد و گوشت  
 از بوی بکشد شود و مزه در نوید چینی و بوی بکشد و گوشت  
 باستان بوی مشرق و بهر و باید که کران خوار باشد و چون اندکی بوی  
 و زردی و بار را بوی که بوی و بهر و شش از نو و برون دم و بوی و  
 و سبزه باشد و مشک و شش و مشک در از نو و از بوی شاخها و  
 اید آنچه ازین شاخها بکشد چون خضری بوده باشد بماند شاخ و بوی مشک  
 بصورت لادن مرکب این بوی معطرش بماند و نادر بود و مشکها  
 مشک بود که چون در دریا بماند باشد چون بصله زرد و بسیار چون  
 خاکستر سودی بوی معطر بکشد زدن مشک بکشد است این میان آن بکشد  
 جو که است بوی کم کاه ماهی بدین کلد سوراخ بکشد و بکشد را با سر و ن کشد و ن

جو که بکشد مشک سر و ن اندر سب و غیر آن در سلوی وی چون سانه جانی  
 در کرم است اما شکل ماهی کرم است چون بر دست اندازند اگر غشی بود از سر  
 تر توان کرد چون بدان طرف خود را انداخته و با سبزه و رن و چینی است  
 و چون ماهی بکشد و در آن ماهی چون بود عجب نبود بدان سبب که ماهی  
 کمال بماند و مشک کرد و سبب از کمال خون بود و اگر بکشد و سبب  
 مشک که سبزه باشد که مشک نکرده باشند در سال اول و مشک ماهی  
 چنان درست که با هوامند اصل مشک خوب است که جمع می آید و راف آن ماهی  
 چون کلوی او بهر اثر اضطراری کشد قوی و رنده کلوی معالج اعضا می آید  
 ماهی که ماهی چون برون رن و سبزه و بوی کلوی او و سبزه  
 وی می کشند و اعضای و بر امثال چون سبزه کشت نافع است که ماهی و در آن  
 کشد و آنچه در آن ماهی بود و سبزه مشک خود بود و بعد از آن چون چون  
 از عروق و جانها بدان جای رن و سبزه خاک کرد و امتحان مشک حقیقی  
 که او را بکشد بوی و بر سبزه انقضای ما بکشد کم شود و بوی مشک و بهر کین  
 آنچه از آن بکشد بماند از آن مشک باره کمر و کما بد بکشد و در آن و او را  
 در خود کند و بهر سبزه و کما و اگر بهر سبزه بود از نقل و سبزه بکشد شود  
 باشد مخصوص بود امتحان که اگر بکشد اگر بکشد اگر بکشد بوی بود و بوی  
 باقی ماهی مشک بکشد و گوشت که چون سوزن را در دهان سیر رن و سبزه





باینتر حل کنند و بنهند با شیر نیم گرم نشود شری از وی یک قیراط **ماء الحار**  
مانده است روعن بلسان که سرون ایدر باب انرا از وی بکینند و گویند که  
از دم درخت کاه سرون ایدر گویند که ان در اندرون درخت کاه ریایند  
کاه صافی دروشن بود از ان قصوری خواهد بود و انچه سرون جید از درخت  
**ماء** اب انچه سکو باشد و از انچه سکی صوری و طبعی نبود و عرس معی این  
بود و هیچ خوش نبود و صافی بود و سگ معاف و نبات سبک بود و گویند  
سبک باشد و نمک زرد که شود و رو سبک در کرد و چون کوریند زرد  
معد بکند و از حوی ررک بود و ان آب نیز بود و انچه از نبات شرق  
فرود ایدر بتر بود و انچه از نبات شمال و انچه رطلن فرود میور و از انچه بر  
رک و سکر زرد بود و امتحان آب است که چون ماره سدر او قلم کنی بگویم  
و آب تر کنی و مار خشک کنی و سخی خری زادت و کم نماید و آب بر و چ  
که راخته مد را راب ماران و حمید بود اما چون معده و آب زرد و طبعی لطیف  
ان رود و ازین بود که حوان یک من سمنه و مار که از در همان یکمن باز  
ساده اما سرفی را که در طعم وی بکشت باجوی یا سرفی یا کلهکی یا در وی  
زرد است اگر کم یا انکه بر معدیات زرد باشد سدر سنا و انچه  
**مراه** سرن زهرنا است که زرد طبعی باشد اما زکامی و لا حور  
سوخته شده باشد از حدی که در نفس ان حافور بوده باشد یا اگر کسکی

سرا

و نمک لفظی عین نمک بندست فوق میان نمک بندی و لفظی است  
که چون لفظی را برایش نهند لفظ از وی رود و چون در اسود و نمک  
چون بلور و بهترین نمک لفظی است که گنده باشد **مرکی** ای بسفیدی  
زرد و سرفی و با پوست درختش اسحه بود و انکه خوشبوی تر بود بهتر  
و او را خوش کنند و بنویسند و انکه در فوق میان او سوی خوش او لون  
کرد و در خنجر نام را در شراب جو غار کنند **مصطک** بهترین خلاست و بر  
سفید پاک **مایران** بهترین وی جسمی است در رو و خوش باریک انکه  
و انکه که بهای درست باشد و انکه وقت کردند درست برگنده باشد  
**من** ان است بشت بر رو ختم و شکما کشند و شیرین بود و به نیک  
چون سمعها مانند کین و شتر حبت و انکس که بگوها مضران بود و طالع  
خبر که در بروی سسد و لوی بار خواهد **مفطیس** سسماه تر بر حوی  
سودر موه شاد نه باشد **شمش** بهترین وی از منیت **عک** بهترین  
سفید و صافست چون مر و ایدر برک و انکه در مغروای عمل کنند  
نه پوست وی **مرکوش** این یک است که بکوش خوش بانه برین  
وی لب تانیت **ماجو** یک مر که هست شاخها و شکوفا حاک کوان  
دار و سبزی و خوشبوی بود **حرف النون** **نک** نیکو درخت  
فاشتر است و گویند قهها انار بندست لوسی نبات لذیذ و خوش ایدر

از راه طلب و سرچ شریف محمدی علیه و الاصلوة و السلام **سوره فاطر**  
 شایسته و شایسته زبان شده است و بخش زرد است و میری زرد و بخش  
 سری مانند آب میری آن سبب روی بگردند و بخش احقر کنند **سوره فاطر**  
 میوه است که بگوشه انور مانند آنکه عطاران بکار برند خوب باریک  
 کبسیا خشک مانند اول در فاییدن فی مزه بود و بعد از آن بلج در آن پیدا  
 کند **سوره فاطر** روح بخاطر پیا بامت سترن وی کران برشت  
 چون سر و چ را بدو نمید کند در دو صورت پیدا شود چون صورت  
 وزن و امن نام که است اردو نام خداوند و صورت و وی است  
 که بقسط کبار مانند **یا سمیع** زرد گرم و سترن از سفید و از عفرانی  
 و زنبی رصاصی یا سمیع معروف است که برنگ از سترن **سوره فاطر**  
 سترن وی است رمانی اجار و جوهر معدنی در آن شکسته و نیک  
 شوند و خیلی از ایشان باشد که نشود مکر یا قوت که در شش سرخ گردد  
 چون در زرد که خسته اند از نرغی از زرد یا که بوزن یا قوت از نرغی  
 جوهر کران تر است بچا ده نوع است از یا قوت الا آنکه وی چون دو وی  
 دارد و ما قوت را سود آب کردن چون آب شود جوهر اند کردن نیک  
 سفاک در آتش و در آب سرد رنده آب سوده کرده و یا قوت  
 آب سوده مازر و سیم بدر صلا کند و کلاب مانند آب بر حکمانند

دولت را سزا

ترجمه صحنی از ازل  
 در عهد سلاطین و سلاطین  
 و سلاطین و سلاطین





سپاه صاحب تحت قرائی رفعت افزای بخت کورگانی شایسته  
 بخش آفتاب آسمان رخسار **سپه** جوانه دوده صاحب قرائی  
 باو نازیده بخت کورگانی ازان و او بخش جهانگیری جان واران  
 که بر اهل جهانش دیدیم خوار **نسب** داری که از شاهان عالم  
 رساند پاوشاهی تا با **وهم** **سپه** شایسته عطا کن  
**سپه** داری سپه با او و فال کن **عادل** در اول مرشد کامل فیه  
 حقیقی و مجازی نور الدین محمد جهانگیر پاوشاه غار نیست خلد الله  
 بلکه ابد چون همیشه ذوق مطالعه کتب طبعی داشت و هرگاه  
 اشغال ملکی و مالی و گرفتاریهای روزگار نا بخوار فریاد حاصل می کرد  
 بمطالعین علم مشغول میکشت و شوق بهم رسانیدن مستحق  
 که درین فن تحقیق یافته و این کیر بود بحسب اتفاق حد و حد  
 محمد بن خیری که شامل الفاظ بهمه و اسمای علی و عباراتی که در  
 اطباء مندرجست بدست آورد بنابر آنکه فارسی زبانان را ازان بهره  
 بنمود و لغات عربیه منکر داشت خواست که لغات و عبارات انرا  
 بفارسی ترجمه کند تا هر محاجی ازان بهره مندر کرد و در و وظائف  
 این علم را در او حاصل آید مقدر تمیز این مقدمه شد و این سال  
 موسوم بفتح الحار و وساحت امیدوار است که چون بدستیاری

توفیق و خوشوقتی **سپه** شرف و عز و نام را دریافت دولت خاتم  
 دریافت و الله الموفق والمعين و سعالمه این نسخه را بسپه  
**ترتیب** داد **فن اول** در بابیات کوشیا و تعریفاتی که متعلق است  
 بکلیات طب **فن دوم** در کلیاتی علمها و صنعتها یعنی که متعلق است  
 باصول طب **فن سوم** در بیان اموری که منقسم می شود بانقسام  
 کلی **فن اول** سه قسمت **قسم اول** در تعریف الفاظ کلیه که متعلق اند  
 بدربافت اوار ماب صناعت طب **قسم دوم** در بیان اسامی  
 علل مشهوره معروفه **قسم سوم** در بیان اسامی باو و پیرمکه و افعالی  
 آنها و آنچه متعلق است بان **فن ثانی** دو قسمت **قسم اول** در بیان  
 دار و ناز جای خودش و بهم آسختن و استراحت و اوان آنها و بخت  
 آنها و آنچه متعلق باین امور دارد **قسم اولی** در طریق استعمال دار و ناز  
 از کوفتن و بچسیدن و سوختن و آنچه لوازم آنهاست  
**قسم دوم** ده قسمت است **قسم اول** در چیزهای کلی که منقسم می شود بجز  
 قسم **قسم دوم** در چیزهای که منقسم می شود بسپه **قسم سوم** در  
 که منقسم می شود بجهار قسم **قسم چهارم** در چیزهای که منقسم می شود بجز  
**قسم پنجم** در چیزهای که منقسم می شود بشش قسم **قسم ششم** در چیزهای که منقسم  
 می شود بهفت قسم **قسم هفتم** در چیزهای که منقسم می شود بهشت قسم **قسم هشتم**



در ضربای که منقسم می شود به قسم **مهم** در ضربای که منقسم می شود به قسم  
**مهم** دو قسم است **مهم اول** در عدد و استخوانهای بدن **مهم دوم**  
 در عدد و عضلات **مهم اول** از **مهم اول** در تعریف الفاظ که در اینجا باید  
 بدرافت آنها از باب صنایع طب و این قسم عمل بر سر و فضل  
**مهم اول** در بدن امور طبیعی کلی طب علم نیست با جوان بدن انسان از  
 رکب در سدرستی و بیماری و حالتی که در اسطوانات میان آنها حرکت  
 محافظت صحت با حصول آن صحت حالتی که بسبب آن حال فعلی  
 بدن انسان از مخرج و ترکیب سالم باشد بیماری حالتی که  
 متد آن باشد حال میان سدرستی و بیماری آن حالتی که معلوم  
 نگردد و باو غایت صحت و مرض موضوع طب بدن است و چنانکه  
 بدن از آن ترکیب باید امور طبعی را صحت که در غایت در بقای  
 او می و آن هفت است **اول** ارکان **دوم** مزاج **سوم** اخلاط  
**چهارم** اعصاب **پنجم** ارواح **ششم** قوی **هفتم** افعال و طبعیت قویست که  
 در بدن مردن انسان را و آن ابتدای هر حرکت و سکونیت باکتر  
 و کاه طبعیت میگویند و مراد حالت را است در تری و خشکی و تری و خشکی  
 و با امور طبعی و غیره حالت طبعی هر بدن را حرارت و سردی آن است  
 که با آن اصل طبیعت همراه است و طبعیت غریزی ترنس که با بدن همراه پیدا

سینه

شده اسباب یکدیگر ضربا صحت که از حدوث آن حدوث چیز لازم  
 اسباب فاعله است که تصور و در اینجا هر دو حالتی را از بدن او میخواهد  
 آن حالت طبعی باشد خواه مخالف آن اسباب صورت امور ترکیب  
 و فواید است و آنچه با اینها است و از اسباب باو به معرفت و تمیز است  
 اسباب مهم است که بدن را با آن سدرستی نام حاصل شود و با  
 جسم سببهای اولست و بعد از آن را با آن سدرستی نام حاصل شود و با  
 ماوه است که از سر و بدن میماند و بواسطه تا مگر کند اسباب  
 ساد است که در بدن باشد و بواسطه تا مگر کند اسباب و اصل است  
 که در بدن باشد و بواسطه موثر باشد اسباب سه آنچه ضروری باشد  
 در حاد و آن شش است که محیط بدن است و جنس اکلی و شرب است و جنس  
 خواب و مداری و جنس اسهال و اجناس و جنس حرکت و سکون  
 و جنس حرکت و سکون و نفسانی ارکان چهارم است بسبب که کرب  
 می باید از آنها مایه و آنها را امهات و اسطوانات و غیره میگویند  
 چون خاک و آن جسمت بسبب و کران مطلق و سدر و خشک و آب  
 و رسیان همه و آب جسمت بسبب و کران و سدر و تری و جای آن بالای  
 رشت و هوای جسمت بسبب و گرم و تری و جای آن بالای آب و جفت  
 و اجسام بسبب و سبک مطلق و شال است مره و اسرار که جاسر سطح

معده فلکست **فصل دوم** در مزاجهای مزاج کثیفست که بهم پیوسته اند  
 کردن کیفیتهای که با هم ندارند و در غایت موهوم و در یکدیگر کیفیت  
 از بعضی گرمی و تری و خشکی سردیست کیفیت فاعله گرمی و سردیست  
 کیفیت مفعله تری و خشکیست مزاج معتدل کیفیتیست که در میان  
 بر جواز کثیف باشد اعتدال نوعی است که معتبر باشد بحسب ابدن  
 انسان اعتدال صغری است که معتبر باشد بحسب صغری از اقسام  
 او میان اعتدال صغری است که معتبر باشد بحسب معتدل صغری  
 است که معتبر باشد بحسب عضو از صغری از اقسام  
 مزاج اول است که بهم رسد از سمجتن حر و سردی که با هم مزاج  
 است که بهم رسد از سمجتن چغری و مزاج و از مزاج موفقی یعنی  
 می آید است که و شور باشد بر جوار است که در آن بسایط آن مزاج  
 مرکب است که در کثیف فاعله و مفعله هر دو باشد مزاج معتدل  
 است که در کثیف فاعله باشد یا مفعله مزاج گرم است که سردی  
 غالب باشد و تخمین است مزاج سرد و تر و خشک مزاج طبعی است  
 که نسبت آن مزاج صحت و وجود آن شخص با صحت که در اصل است  
 باید آن تدریج محقق شود و باشد مزاج عارضی است که بعد از تولد  
 بهم رسد گرم بالقوه است که مافیه شود و در گرمی بسبب طبع آن

که در غرض

گرم تخمین سرد و تر و خشک بالقوه گرم بالقوه است که مافیه شود  
 در گرمی بمسلسل تخمین باقی کیفیت گرم در درجه اول است  
 که گرمی او در یک گرمی بدن باشد گرم در درجه دوم است که گرمی  
 او در یاده گرمی بدن باشد اما ضرر نرساند که مکرر بار رده شود  
 گرم در درجه سوم است که ضرر بسیار برساند یک هلاک  
 نگیرد که تری گرم در درجه چهارم است که بهر حد هلاکت برساند  
 بهم است فاعله کثیف است که کثیف خود کار نکند و بسبب غلبه  
 باشد بیدن ساز و فاعله بعضی است که مستحیل شود از طبع بدن  
 و شایع بیدن شود و کار نکند و کثیف او در باقی مانده باشند  
 اما غلبه بر آن است که کار نکند بصورت نوعی که بعد از آن مزاج او را  
 رسیده باشد و آن را خاصیت نیز گویند **فصل سوم** در خلط  
 خلط جسم تر و انبساط است که مستحیل می شود غذا باه اول با خلط طبیعی  
 که لایق آن باشد که جزو بدن شود و خلط فضلی است که لایق غذا  
 که جزو بدن شود ماده است که وقتی که همچنان کند از و بیماری بهم  
 خواه خلط یا ریح یا مایه است باشد خون طبعی خلط است گرم و تر و  
 رنگ و مشرب با طبعی خلط است گرم و خشک و مشرب و روشن و تلخ  
 و آن کثیف است سودای طبعی خلط است سرد و خشک بسیار کثیف



او باین ترشی بلغم نامی است که سبک در قوام کیسان باشد بلغم نجی  
 است که غلیظ باشد و در قوام مایکینه که اخه مانند بلغم نجی است که غلیظ  
 تحلیف القوم باشد بلغم خام است که رنگ مختلف القوام باشد صفرای نجی  
 است که اسهت باشد با بلغم غلیظ صفرای نجی است که اسهت باشد با بلغم  
 غلیظ صفرای کراسی همان صفرای نجی سوخته است صفرای رنگاری  
 است که از سوختن اخلاط هم رسیده و غلیظ و فسلست کیلوس  
 قد است که در معده شروع در هم کرده و شکل کنگ غلیظ شود  
 باشد که موس خلاصه قدرت که در کما در اید هم است که غذا را  
 ان شود که بدیل مایه تبدیل کرد و هم اول است که در معده شود  
 هم دوم است که در جگر شود هم سوم است که در کما  
 شود هم چهارم است که در اعصاب شود و غذای مطلق است که  
 چون آدمی او را بخورد شبیه بدن شود و تغییر در بدن بخند غذای  
 و او ای است که از بدن تغییر یابد و بدن را بزرگ کند و باز از بدن  
 تغییر یابد و مشابه بدن شود و او ای مطلق است که از بدن تغییر  
 و در بدن تغییر هم رسد و باز از بدن تغییر یابد و در بدن  
 هم مطلق است که از بدن تغییر یابد و در بدن تغییر هم رسد  
 الکیموس است که از خون صاف به رسد روی الکیموس است که از

کند

خون فاسد به رسد قلیل غذا است که از خون اندک به رسد قلیل  
 است که از خون بسیار به رسد **فصل چهارم** در رسان عصب  
 اعضا است که به رسد از اول استحق اخلاط اعصابی و سه اعصاب  
 که احتیاج است بسوی آنها در بقا و آنها مبادی قوی اولیه اند عصبی  
 البته اعصابی اند که افریده شده اند تا واسطه افعال باشد عصب  
 بیض است که کل با جزو مشابه باشد و زمام عصب مرکب است که  
 باشد از بیاض استخوان عصبیست بیض سخت تر از اعصاب است  
 مغز است که بر کد رسان اعصاب را عذوف عصبی بیض است که  
 از باقی اعصاب نرم تر است و استخوان بی عضویت بیض سفید تر است  
 و در شدن و سخت شدن و جدا شدن میروید از دماغ و از نخاع  
 و تر عضویت عصبانی که میروید از جانبهای عصب رباط عضویت  
 عصبانی لمس که میروید از استخوان شش این رکهای اند که در  
 از دل که میروید همه بختان و بهم آمدن او رده رکهای اند که  
 روینده اند از هر دو سگند عضا عضویت بیض که بافته شده  
 باشد از بی بار یک که پوشانند روی اعصاب را پس فقره استخوان است  
 که در میان او سوراخی باشد که در آن سوراخ نخاع در آمده و جناح  
 استخوانی زیاده بر کنار فقره استخوانی است زیاده بر جنب فقره

در رنگ غار سمیه استخوانهای اندک و کیهان فی مفاصل از آن  
 می شود و مسیمه بجهان نامند که مسیمه در زبان عربی بخدر را گویند معالجه  
 استخوانست زیاده بجهت شانه استخوان زوئی است که در کتف است  
 استخوان لای استخوانیت بشکل شلت بالای جوجه استخوانهای مثنی  
 استخوان است نرم که سوراخهای خورد دارد و حجاب حاجه بوده است  
 که جوف را دو قسم میکند قسم بالای اعضا و قسم پایین قشر یا بانی  
 غذا حجاب نصف برده است که جوف بالا را دو قسم میکند جبهه  
 رست نفنغان بضم نون ثانی و فتح عین و و عضله است و خلق  
 که مدو میکند در فرو بردن غذا و در قی و غصه و غصه ماسن و قی و  
 خلق الذی لا اسم له عضه و غصه در عقب زوئی طرجهای غصه و غصه  
 که در بالای آن هر دو عضه و غصه که شسته شده است عصب را چنانکه  
 بایان می آید از مغان بسوی تر قوه و باز بر سر کرده و بلند می شود  
 سر غصه و غصه و غصه که بالای قی و غصه است مفاصل چای قی و غصه  
 دو استخوان است بهم مفصل حکم است که همکدام از آن دو استخوان بی  
 دیگر شوند چنانچه مفصل است است که یکی اگر استخوانهای او توأم  
 چند مفصل و شوار است که یکی اگر استخوانهای او و شوار توأم  
 مفصل مکرر است که یکی اگر استخوانها از آن دو استخوان برآمدگی باشد

در دندانها

و در کنار استخوان و مکرر نامند که ان برآمدگی در آن کو حکم شده باشد  
 استخوان مدو و زوئی در زواری است که هر کدام از آن دو استخوان را  
 باشد شانه ابره در یکدیگر در زواریه چنانچه مسکن در زواریه  
 میکنند مفصل مرق است که چنانچه باشد استخوانی با استخوانی دیگر  
 برآمدگی و کو را بجهت نام باشد و زواریه در رست بصورت چنان  
 مکرر میان استخوان مسانی و استخوان سر و زواریه در رست راست از  
 در اکلیلی تا پس سر و زواریه در رست در سر سر بصورت دال عربی  
 که لام نداشت قشریان در رست در و و طرف سر از جب و رست  
 موازی در زواریه ام الدماغ برده است که دماغ را پوشیده مسام مورا  
 خورد و رست در سطح بدن که در نظر و زواریه اید بجا می آید که  
 از آن را اهما مواد مکرر و او غصه اعضاست مکرر که کا و کای و  
 باشد مضعات استخوانیت مشاشی در رشت و مانع که از آن راه رست  
 و مانع به منی و حنک فرو می آید دندان علم است که در آخر است و نو  
 می آید طواحن و دندانهاست از علم پیوسته **مفصل** در رست  
 سرمانی که از آن سیاه من سر کو نمند و دورکی اند چنانچه که او را  
 دورک خواب گویند مفصل فیه یک و دو حسن بجا می آید که راکوید  
 دورکی اند ساکن از و و طرف خلق مشربان البطنی است جهت که



از دل برمی آید سرمان در مدی رک جمده است که در شش رکته  
 میشود و یک طبقه دارد و در یک سر بانی رکیت ساکن که در یک سر بانی  
 می آید و دو طبقه دارد و ما ساری که است نور که مریدان در  
 جگر متصل می شود بعضی از آن باین معده و بعضی برده که در  
 می آید از آنجا بسوی جگر و فعال گیت ساکن بر مفضل از آن از برون  
 با سلیق گیت ساکن بر مفضل از آن از جانب اندرون اکی رکیت  
 ساکن در میان آن هر دو حمل الذراع رکیت ساکن بر پشت ساعد  
 است رکیت ساکن بر پشت دست در میان حفر و منصرف است رکیت  
 ساکن نزدیک است تا تک از طرف سرون صاف رکیت ساکن یک  
 شش تک از طرف اندرون صردان دور کی اندر بیا یان با  
 باب الکبد اول رک ساکن است که اندرون جگر بری آید جوف رک  
 ساکن است که از برون برمی آید جالیس و در کی اندر ساکن که از کرده  
 آب بسوی مثانه می کشد جد اول رکهای خوراکویند سوانی که  
 از جد اول خوراک و بطاهر جلد بر مک تر **فصل ششم** در اعضا  
 مرکبه و باغ عضو است ترس مرکب از مغز و پروانه افیده شده است  
 که قوی نفسانی با عصاره سازد و از پیه برای بدل عضو است ترس  
 از گوشت و رکها افیده شده است حد قوت طبعی چشم عضو است مرکب

از مغز

از مغز طبقه و سه رطوبت و رکهای ساکن و متحرک افیده شده  
 بواسطه و بین خرفا طقات چشم پروانه است در چشم بعضی بالای بعضی  
 و در میان آنها رطوبت است محفوظ مانده طبقه اول چشم است که بعضی  
 دارد و در طبقه دوم چشم است که جوهران مشابهت دارد و جوهر شام  
 عنبیه طبقه سیوم است که شبیه است با کور سیاه عنبیه جبار است  
 که شبیه است بدام عنبیه و طبقه چشم است که شبیه است به نافه عنبیه  
 مشتمل بر طبقه چشم است که شملت بر معده طبقه پنجم است که متصل  
 با سحوان رطوبت جلدی رطوبت است که موضوع است در میان طبقات  
 از حبه شرف و بواسطه آنکه محل قرار یافتن نور است و مشابهت دارد  
 به پاره رخ رطوبت بر صمد رطوبت است که شش جلد نه نموده شده  
 کو یا فطله جلدیه است که از مشرق شده رطوبت رجا حده رطوبت  
 که در شش جلد نه نموده است و غذای اوست خلوص است که در  
 مجری نفس و غذای قصبه بریه مجری نفس است و مرکب از غده  
 کرده و مرکب مداره و اجزای دایره که بعضی را می کرده باشد بر بالا  
 بعضی خنجره عضو است مرکب از سه غده و فک لهاب که بهار طایفه  
 گویند عضو است معانی بر بالای خنجره و دو تان و دو باره که است که  
 در رخ ران است شبیه با دام غده که گوشت است که متصل است بکلیه

ملاده و منطبق است بر سر مقصد لافق استخوانست جبار کوشه که  
 شده بالای غلغله غوازی دلت و نم معده را هم کوبید مضاعف کرده  
 پس شده بالای شکم و مرقا پرده است بالای مضاعف بوارت  
 روده که متصلت سامان معده و از اثناعشری کوبید بجا که دو افر  
 انکت است صایم روده الیت متصل با شاعشری و هرگز درو فعلی  
 ماند بواسطه آن صایم کوبید و قاق روده است متصل بصایم اخور  
 روده است متصل بر قاق و یک و این دار و متشکله بواسطه آن  
 اخور کوبید و قولون روده الیت متصل با اخور و قولون در همین روه  
 بهم میرسد مستقیم روده است بقولون و اخور منته روده است  
 و مقدر و سرم با و متصلت **فصل پنجم** در بیان ارواح  
 و قوی روح جوهر است لطیف بخاری که بهم میرسد از لطایف خلقت  
 قوت حالتست در روح که صادر می شود از افعال روح نفسانی  
 رویتست که در بطون و باغ می باشد روح حیوانی رویتست که در غایف  
 دل می باشد روح طبعی رویتست که در قیافه جبری باشد مولد  
 جویتست که تولید نمی کنند در مرد و زن مغیره جویتست که بفرمیده  
 مبنی را مصوره جویتست که بهم میرسد از سکامای اعضا و خطها  
 و کویقها و سوراخها و او قیاف را نامیده جویتست که زیاد میکند و قطرها

بن برادر

بدن بناسطه طبعی غاویه جویتست که خدا را نشانه معدی می سازد و جو  
 جوتمای اند که خدیه میکنند او نه لافوتمای دیگر خاومه جوتمای اند  
 که خدیه میکنند جوتمای دیگر را جاویه جویتست که خدا را بخود می کشد  
 جویتست که خدا را نگاه میدارد تا نامعده در و کار خود کند با معده جویتست که  
 غذا را بقوام می آورد تا مینا شود برای فعل جویت مغیره و نامیه و افه  
 جویتست که دفع می کند فضول را اعراض نفسانی چیز نامست که وار  
 می شود بر دل مثل غم و خوشحالی و عصب و ترس خواست که کانه  
 بپرست و سنج و دوق و سم و لیس حس شکر جویتست که همه حس  
 خواست بخاک را در مابد و سونانی غلطک یا خوانند حال جویتست که  
 نگاه میدارد و صور محسوسات را و از امصوره نیز خوانند شکر جویتست  
 که تصرف میکند در چیزهای که در خال اماده است و از امصوره نیز خوانند  
 و اسم جویتست که حاکم است در محسوسات معانی غیر محسوسه را حاکم  
 جویتست که نگاه میدارد و این معانی را نطقیه جویتست عقیده که محسوس  
 با دمی **فصل ششم** در سبب بسته ضروریه هوای خوب است  
 که امتحان نباشد بخیری از دو دو و با بخارای عر سفاسده و مهر او کشت  
 باشد که با دمی خوب با و برسد باشد و در میان جاد و یواز او  
 بند باشد که با دمی خوب با و برسد و بوده باشد بخیر شستی که بخیر شستی



و در ریلح فاصله آب خوب است که از چشمه باشد و در پیش سنگ نرسد  
 که کفیات غریب و غالب نباشد و تیز و روان باشد و بسوی شرق  
 روان باشد و از راه دوری آمده باشد و پس سامان داشته باشد و  
 شیرین باشد و بذر الله سبحانه نماید که گویا شیرینی دارد و در وزن  
 سبک باشد و سر به بالا باشد و جام به بنزین وی نیست که بنای او  
 قدیم باشد و فضای او فراخ و هوای خوشش داشته باشد و آب  
 شیرین باشد و مقدار او و حسن اشش ان موافق مزاج کسی باشد  
 که وارد آن شود خواب بهرین وی است که در شب باشد و اگر آن  
 باشد یعنی منته نشود و بسبب ولت و گفته اند که بوده باشد معتدل  
 بواسطه آنکه نوم قلیل تحلیل می برد بسیاری از روح و حرارت خود را  
 و خواب بسیار سرور می سازد و حرارت عزیزی را بکثره احتیاج رکوب  
 که شان او است و رعیت در حال تعیط و بعد از گذشتن طعام باشد  
 از نم معده و اول اندکی کباب را است خواسته باشد بعد از آن  
 بجانب جب را صحت حرکت ازادی که باعث شود و منقض عظیم  
 نشود و ترا و لک ماییدن بامنت که بواسطه راحت باشد و حبه  
 تکرار مفضل و لک خشن است که ببارجه مایه است و مایه شربت  
 و اثر اشش از شروع در راحت مایه و لک صلت است

که در او لک

که فرو برده شود و دست را بشدت و لک است و خبر است که می باشد  
 مش از شروع در راحت و لک است و او است که بعد از صحت  
 مایه که اعیان یعنی مایه و ان حالت مریدن را بسبب مفضل  
 اکثر بعد از راحت بهم میرسد و گاه بی راحت نیز می رسد  
 اعصاب قوی حالت مدبر که گویا اجتماع و جاد و می خلد و کسی  
 دست با و می رسد و اعصاب تندوی حالتی بود بدن را که گویا کوفته  
 شده است بدن او و گرمی و کشیدگی و در بدن می مایه اعصاب و  
 حالتی بود که گویا در حجم زیاده شده و اعصاب قشنگی حالتی که گویا  
 در بدن او خنکی و لاغری بهم رسیده و جمع خوب است که از آن  
 اسفند فصول شود و بدن از فصول حکم سود و مایه شود و اگر  
 نمودن برای مضم و امن وقتی باشد که به تنزی و غلبه خوش باشد  
 اسفند که شدن مواد است از بدن احقان اجتماع مواد است  
 در بدن تحلیل اسفند مواد صا یا غیر محسوس مایل که شدن کوشش است  
 اجزان مخطبه است که مزاجهای اصلی ایشان خوب باشد و مخطبه  
 که در مکر کرده اند مزاجهای بهر ساینده اند و در آن بدن  
 مزاجهای مکر شده اند و این غیر مخطبه است که مزاجهای اصلی ایشان خوب  
 نباشد و معنی بهار و ان زمان است که در آن راحت بسوی خوش

که در او

بسیار از جهت سرما نباشد و نیز احتیاج مسوی با وزن از جهت گرمی  
 بسیار نباشد و در آن زمان مشهور شود و نمود رخسار خریف  
 که کرمانی که میزد زمانست که مقابل ریح باشد صفت که تاستان  
 جمیع زمان که راست شد تا که زمان سر کو بند جمیع سر راست ریح  
 است که در و بادای جنوبی می وزیده باشد و بر همین وقت سایر  
 فصول ریح شمالی است که در و بادای شمالی می وزیده باشد و  
 و بافت و است که واقع می شود در هوا اسود با دانه است که در بافت  
 گرم میگذرد و با باد مشرقی را گویند و باد مغربی و محض شمالی باد  
 شمالی و جنوبی بادای جنوبی حرکات بدنی انتقال دهنده است که در بدن  
 محسوس شود و حرکات نفسانی اعراض نفسانی غم و خوف  
 و حجت **فصل پنجم** در بیان بعد از معرفت و اسرار حکمت جبری  
 که خواهر است و حال مرخص برانجا خواهر رسید بدلائلی که گفته میشود  
 علاماتی که طبیب را سود دارد و نشانهاست که دلالت میکند بر جبری  
 که گفته علاماتی که بیمار را سود دارد و نشانهاست که دلالت میکند بر جبری  
 که فی الحال است علاماتی که طبیب و بیمار هر دو را سود و در نشانهاست  
 که دلالت میکند بر خبر اندک حران حکم است بقطعی بیان و در ضمیر طبیب  
 و بیماری باشند حران نام حکمت یافتن یکی از دو خصم است همان یکی

نقشه

نقص حکمت یافتن یکی از دو خصم است اما نه تمامی حران یکی است  
 طبع است است حران چند حکمت یافتن همانست و روز موعود می رسد  
 که در بدن حران شود انداز بعضی خبر دادن و معنی رسانیدن نیز اند  
 و آن نشانهاست که دلالت میکند بر بیدار شدن حران است  
 محمود است که دفع شود و از عضو شریف بسوی عضو خفیف  
 استیلای طبع است بر ماده و ماده ساخن برای دفع کردن  
 فحاشی یعنی خامی ضد دفع لغات بر آمدن از سماری و بهر جهت  
 تمام بر بیدار شدن کس که است آمدن همانست و حال لغات است  
 حالتی بود بدن را در رنگ قرمزی موه طبعی تمام شدن رطوبت غیر  
 بسبب اشیا که لازم و ضرور است موت اختزایی و سست حرارت  
 غریز است در سبب ضروری اوقات کلید زمانهای همانست از وقت  
 رسیدن آن کوفه بر طرف شدن اوقات جری زمانهای همانست  
 سخت نفع و عدم او ابتدای کلی زمانست که در و ظاهر میشود و نشانهاست  
 نفع و عدم او بر مکی زمانست که ظاهر شود و در و نشانهای نفع و عدم  
 نشانهاست جری وقت زیاده شدن که مست و سمن شدن آن و در  
 اسنای کلی زمانست که سخت میشود و در و نشان همان ماده و طبیعت  
 همان وقت ظهور حکمت است انهای جبری و معنی بود که در و بادای همان یکی



بونسانها بحال خود انحطاط کلی زمانست که ظاهر میشود در غلبه جرات  
 بر ماده و مقهور شدن ماده را انحطاط حری و حی بود که شرح میکند  
 در ولایت و بر طرف شدن مداوای مطلقه قصد است بسوی بر طرف  
 ساحلین ماری بانسان بیماری تقدیم بقصد است بسوی بر طرف  
 کردن بسبب بیماری **فصل دهم** در لغت الفاطی که در بعضی  
 میکند نبض حرکت او و در حرکت و مرکب است از انقباض و انبساط و آن  
 حرکت جهت سر کردن رجعت نسبی که از سر و ن کشیده میشود و آنچه  
 رجعت و رجعت و رگهای جنبه مجدی پای بود که در انقباض دیده میشود  
 انبساط حرکت رگست بسوی بیرون انقباض حرکت بسوی درون  
 بسبب است که کمونی باشد و بسبب مرکب است که در نوع باشد  
 یا زاده اجزای نبض است که در و نموده میشود اصابع نبض است  
 اجزای او نموده شود بر عرض اجزای نبض طبیعی نبض طویل است که اجزا  
 او را در هر از نبضی صاعد بیشتر از آنکه در بعضی طبیعی می باشد  
 شود از عرض اجزای نبض طبیعی صاعد نبض منفرج و شایع  
 تیر خوانند منفرج است که از انقباض او رگستر باشد و از انقباض نبض  
 طبیعی منقبض صاعد نبض است که از نبض طبیعی در هر سه قطر  
 باشد یعنی در طول و عرض و ارتفاع صغر نبض است که ناقص باشد در هر سه قطر

عسلط

غلظت است که را در باشد در عرض و ارتفاع و قوی آن ناقص باشد و در  
 آنها قوی است که آنکشان را در وقت انقباض و بر یکو بصورت  
 قوت است سر نبض است که تمام کند حرکت را و از آنکه مدت بطی نبض  
 سر نبض است که قبول کند فروستین را از آنکشان بانسان  
 صلب صلیب است میلی که اندرون او از رطوبت بر باشد و در  
 میلی است سوار است که زمانی که در میان دو حسن است اندک  
 مفاوه صغر متواتر است مدار که مانند شرفیت مترانی مانند نبض  
 متخلی مانند ضربت متعاضف مانند متعاضف است مستوی مطلق  
 که یکسان باشد در ان نبضات با اجزای نبض در انواع و احوال و آن  
 مستوی باشد در یک نوع و در نوع دیگر می باشد و آنرا مستوی در ان  
 نوع خوانند مختلف مطلق است که یکسان نباشد در نبضات یا در اجزا  
 یکس درین انواع که در وقت و ضعف و عظم و صغر و سرعت و بطول  
 و صلابت و کاه مختلف می باشد در یک نوع و در نوع دیگر مختلف می  
 باشد و آنرا مختلف در ان نوع خوانند مطلق مختلف بود که اختلاف او بر  
 و تیر بود و بهمان روش می بود باشد و وی الاده و مختلف بود  
 که او را در دو خطا قین باشد یا زاده و غیر منظم مختلف بود که اختلاف او  
 بر یک خط باشد منوزون نبض بود که بر نسبتهای موسیقاری باشد

مثل نسبتی که با لحظه بالا رعبه باشد متجه الی وزن المنت که وزن نبض  
سن او مثل وزن نبض سن دیگر باشد که متصل بان سن است که  
وزن نبض کودک مثل نبض جوان باشد یا برعکس یا وزن نبض جوان  
مثل نبض پیر باشد یا برعکس روى الی وزن المنت که وزن نبض آن  
تجوز وزن نبض سنی باشد که از دو دور باشد چنانکه وزن نبض کودک  
مثل نبض پیر باشد و برعکس فاع الی وزن المنت که نبض نبض  
نبض او وزن نبض هیچ سنی مختلف در یک جزو است که حوى که در  
آنست است احوال او مختلف شود مختلف در اجزای کثرت که نبض  
کند از یک نبض و آنست که زیاد شود و کم شود و بهمان طریقی  
ماند اما آنکه سهامت نقصان یا زیادتی برسد و الی غیره مختلف بود که  
که در حرکت مایه سکون واقع شود و واقع فی الواسطه است که جای  
نشود و در رتبه اجزای نبض بسوی شش حقه بعضی طول و بعضی  
و انقباض و ارتعاش و انقباض است که جدا شود و یک جزو  
و کم است اما مثل سیمی عاید نیست که نبض عظیم باشد و صغر شود  
در یک جزو و بعد از آن برگردد یا هست که متداخل است که یک نبض  
در یک نبض و نبض او نبض در یک یک نبض بوده باشد و آن

المتوسط

که مختلف باشد در یک جزو که لطیف باشد و منقطع شود و باز سر شود و نبض  
است که اجزای نبض مختلف باشد و عظم و صغر و تقدم و تاخر و بین با  
و بسیار جزو نبض و دوی مختلف بود که اختلاف او در بلندی و کوتی  
و سرعت و بطا باشد و با وجود آن صغر و موافق باشد و می نامند آن  
دوی نبض است که کم بسیار یا میلی المنت که تشبیه باشد دوی انما غیر  
و موافق تر باشد و می نامند انما میلی نبض است او رفتار و موافق  
تشبیه است بسوی الماخض و سرب و موافق است و موسوم است  
اسم نبض است و ندان آن در ارتعاش بعضی جزو و انقباض و در  
است که سرب جزو ای او مختلف شود از زیادتی بسوی نقصان یا از  
نقصان بسوی زیادتی و موسوم است بان اسم نبض است و در هر  
در حرکات میلی است که از نقصان شروع کند بسوی زیادتی تا  
بجای که باز بر سیر و تا برسد بهمان جداول در نقصان و از آن  
است که در نبض سکندر که سوزن نبض است که مافیه جزو میلی  
نماید نقش نبض که لرزیده نماید و مختلف باشد در تقدم و تاخر و موافق  
مختلف بود که در و محدودی کشند فی مافیه شود معتدل و طبیعت که  
متوسط باشد میان جمیع انواع و اصناف معتدل در یک نبض است  
که متوسط باشد و در همان نوع و ضد آن نبض طبیعت است که معتدل باشد



در اجزاء و افوا او که در قوت که طبعی از قوتی تر است اسباب پاک  
نمیشد اسبابست ضروری که در اصل است و در قوام بعضی که قوت بعضی  
و جاحد و اطاعت که اسباب لازم نیست که در اصل باشد و در قوام بعضی  
اما احکام بعضی را در اصل نباشد و معرعه علی الاطلاق اسبابست که بعضی  
احکام بعضی را و لازم نباشد بعضی نوعی نیست که خاص باشد با و بعضی  
مالیاتی ماحالقی **فصل نهم** در معرفت الغای که مستعمل در سبب  
بعضی بعضی مستشار و بعضی سبب را نیز گویند که در بول بیمار کنند  
تا طلب سمانند و از اول نیست گویند بول طبعی آیت که از شایه  
و هرگاه در قاروره قرار کرد و سرد یک آورده شود و غلیظ نماید و چرب  
دور رده شود صاف تر نماید بول محمود است که در قوام معتدل باشد  
و کشش ترخی باشد و بدو نباشد و بی نباشد و در بولش سیاه  
باشد در بسیاری و کمی بعضی معتدل است که مرعات ده شرط  
کرده باشند که در کرده آید قاروره صاف و چرب شفافیت منتهی نشسته  
یا بلور که اجزای او پاک و یک جفت باشد و بر شکل مناسب بود و چینی که  
ریا و از مقدار بول باشد و احوال بیمار را از قاروره واقع نماید بول  
غلیظ است که اجزای او یک جفت در غلظت باشد بول که در بعضی  
بیشتر است که یک جفت نباشد در غلظت طبقات رنگ صغره یعنی

ز روی اول کاهی و اترخی یعنی سرخی و اشترخی میگویند بعد از این  
نارنجی بعد از آن نارنجی بعد از آن زعفرانی که رنگ شبیه بعد از  
باشی زعفران سبزه و او را اجزای ناصیه گویند طبقات رنگ سرخ  
اولش اصعب بعد از آن و روی که رنگ مرکب کل و بسته باشد بعد  
سرخ قانی بعد از آن سبزه فتم طبقات نبره تر است این مسعی بعد  
اسمان کونی بعد از آن سیاهی بعد از آن کراخی بعد از آن رنگاری  
طبقات رنگ سیاه اول رنگ سیاهی که مایل بر غفرانی باشد بعد از آن  
سیاه که مایل بر همدست بعد از آن سیاه که مایل بر بنبری باشد طبقات  
سفیدی اول سفید شفاف رنگ آب و دوم سفید رنگ غیر سیوم  
سفید رنگ نور بعد از آن سفید و کمی که رنگ آن جری و بسته باشد  
بول و موی بولست که مختلط بچون باشد بول آدم است که خرم  
صورت بر آید بر قانی سرخی بود که مایل سیاهی باشد قاروره محمده  
که در بول سبز رنگ باشد خصوصاً بعد از بر آمدن خون بعد از قاروره  
حاره است که رنگ او زیاده بر ابرجی باشد قاروره مازده است که  
رنگ او کم از اترخی باشد قاروره و موی است که رنگ آن سرخی مایل  
بعم است قاروره سوداوی است که رنگ او کمی از طبقات سیاه  
باشد و این احکام همه اکثر نیست بول رنگی است که با و ضری مخلوط

شده باشد که رنگ او زرد و جعدری بود و متغایر و خشنده و جرب  
 و اندک غلیظ باشد اگر تا مع سرخی بود که در خشنده و متغایر  
 اگر قانی است که سرخی او از ناصع زاده باشد اگر احم است که ماوراء  
 سرخی نایل بسیار باشد اسف حق است که تشابه به بلور باشد  
 اسف حق است که تشابه به کاف باشد خام است که اجزای او جداست  
 و ز قاره و رنگ و بدو نباشد مده جبریت و در بول که از اجزای  
 جدا می نماید و بدو نباشد نامهای رسوب روی خراطی و محالی و گری  
 و شششی و طی و دمی و محالی و علق و سوبی و موسی و شری و  
 و رمادی و صفایی و اینها نامهای رسوبات است که بسیار است بختری  
 که نسبت با کوره می شود و هر کدام ولایت میکند بر بیماری و ماده  
 جسمی است که از بول جدا نماید رسوب محمود است که به نشین و سفید  
 هموار و گرد باشد و اجزای او با هم مقبل و مستوی و متشابه باشد رسوب  
 است که بر بالای آب بماند رسوب معلق است که در میان آب می نشیند  
 باشد بول غریزی است که زباده باشد بر مقدار آبی که خورده باشد بران  
 ظاهر است معنی آن بر اکثر است که مقدار آن زیاد باشد بر مقدار  
 ماکول بر آن است که در وتری نباشد بر رطوبت است که با او رطوبت  
 حسیه براده باشد ماقوف بر آن است که بپایان شک و سخت شود و آنکه

منزل

مثل پیشک شود بر از فاضل است که مجتمعه و متشابه الاجز باشد و است  
 یا موسست و نقل در هم آمیخته باشد بشده و قوام او بجز قوام اصل باشد  
 و اسان بر آید و زبده باشد و رنگ او زرد و یا بنفشه مار بدو نباشد  
 بی بو احم باشد و وقت مرادن شکم او را کند و کف در شکم باشد  
 و وقت معاف و مراده مقدار او نزدیک مقدار ماکول و رنگ باشد  
 و وقت خروج منقطع نشود **فصل در امراض کلیه** کلیه  
 آن امر است که عارض شده باشد ماده را امراض مزمنه است که  
 اوقات کلیه ایشان در آن باشد ماده است که اوقات کلیه آنها کوین  
 باشد امراض مزمنه است که در درامان باشد از بیماری های دیگر  
 امراض مزمنه است که مانع نباشد از صواب تدبیر و در امراض مزمنه  
 که فاضل باشد بشده می باشد امراض مزمنه است که برسد از بدو و یا اول  
 امراض مزمنه است که مخصوص باشد زمانی از زمانی مثل امراض  
 صبح و شب و غیر آن امراض متناوب است که حادث شود و در بعضی  
 سبب عصب و دیگر امراض خاصه است که حادث شود و در بعضی سبب  
 خاصی که همان عضو باشد امراض متشابه است که مشوب بسبب  
 اعضای سبب باشد با آن روشن که متغیر شود و مزاج آنها امراض



و چنانچه است که جدا میکند اتصال غشا و عضله را و چنانچه غشا  
که عضله را فرو گرفته است و مسک شده بر وجه ناخس که از کشید  
می شود غشا و بر پنا و چنانچه است که کشیده می شود با و غصب  
در و رازی و چنانچه است که از دور و جانشین هم رسد **دوم**  
**از جن اول** در قنطاریت سمار میا مشهوره که هم میرسد از فرو و قنطاریت  
صداع در و رازیست در اعصابی که سر شقیقه در دست و ریکی از و قنطاریت  
سر پخته و خورده در و رازیست مستعمل بر تمام سرد و دیر ثبات می اندوزد  
ساعتی تا باندک سببی زیاده شود و اعراض رویه و از و قنطاریت سبب نند  
مسامات سر است از جهت سردی و چنانچه شدت بخارات است در آن  
مسامات ترغیب و حالت و باغ را که گویا میگرد و در و میکند و از اجزا  
و باغ را که صاحب این خیال میکند که جنه را بر کرد و او مسک و در و آن شخص  
نمی تواند خوراک نام برشت **سدر** حالتی که او می و قنطاریت که سبب جنین است  
تا ربک شود و منبیا افتاد و شود و قنطاریت و دست خار و در و رازی  
و باغ و از آنرا سبب سار خار و منبیا سار و در می بود و در سبب سار و در و رازی  
مصرف می است با سار سار کرم سبب شش و در و قنطاریت در و رازی پر دانی  
و باغ که با و سار سار است و از آنرا سار سار با و سار کرم سبب شش و در و قنطاریت  
اجتماعی و ربطی است میان شفت و جلد با میان و و حجاب بیرونی و قنطاریت

سار و رازی

بسیار عارض می شود و نوم یعنی خواب رجوع روح نفسانیت از آلات  
حسن و حرکت بسوی سدار خواب طبعی نیست که رجوع نماید روح نفس  
بیرون یا روح حیوانی جهت نفی و ادون عدا العاس خواب سبب است  
خواب متمم است که میان نوم و لفظ باشد سبب است و قنطاریت  
در خواب طبعی که بدستوری سدار شود و لفظ معنی سدار که حالتی بود  
طبعی که کار می برد و در و حیوانات آلات حسن و حرکت را بجهت  
آمدن روح نفسانی در و سار سار سار سار سار سار سار سار سار سار  
عقل سار است که آن شخص چه میگوید و میکند که سار سار سار و کرد  
روح است نقصان عقل است در و سار سار سار و از اجزای سار که میزند  
ما شایسته نیست غرضی بالعت امیخه و رغبت بالفرقه جمع شده با لفظ  
چون نیست که سار واقع می شود در سار و سار و سار می شود که سار و سار  
ران شخص اندوه و سار از جهت سار که روح نفسانی را عارض می شود  
در و قنطاریت از و لفظ و او است که جمع می شود و در و قنطاریت  
رویه که می رسد از آنجا بدین بجا رانی که تیره میکند و هر روح را در و کلب  
ما شایسته است از جهت آن و از و کلب که سار که افعال او با فعال  
مسک و رنده شبیه می شود و قنطاریت سار سار که سار و سار و سار  
مردم و دوست میدار و خلوت معاصر را و رای می رود و پرتان که سار

سار و رازی

یکا میبرد و در سس و ملا حظ بسیار میکند و از هر پیش می لید میگرد  
 عشق جنونیت که آن شخص مهمته بیک می بندد و صورت معنی را در  
 و در آن کشد نفس و کرب خود را و اکثر خوش حال می شود و وقت و کز  
 انصورت خصوصاً در حالت سماع شخص نوعیت از خود که او می کرد  
 بخوابد و چشمها را محسی که بچپاند ببات سهری المنت که بکاه بجا  
 خواب کند سار بخوابد و مرگاه سار شود سار سار بماند و استخراج جانی  
 بود و شبیه یا عیا که کشیده میشود و در هر که سبب استلا و تمیازه و این  
 و بدن بسیار میشود و کپس حالتی بود که در خواب می بندد و در کار  
 کران بر و نهاده اند و سگ می ساز و نفس او را و مقطعی می شود و او از  
 و حرکت که او در حرکت که نفس که شود صرع علتت مادی در مانع  
 که منع میکند اعضای نفسانی را از افعال حس و حرکت از جهت سده  
 در تجا و یف حادث می شود منع غیر نامی ام الصیان قسمت از صرع  
 که سبب صرع می میرد و گاه هست که بلغمی باشد و امن اکثر است و در  
 شود هر یک از این قسم را با علامات او سکت موعط شدن اعصاب  
 از حس و حرکت از جهت سده مادی در بطون و مانع و مجاری روح و حس  
 حرکت فانی استرغایت و در یکی از دو شق تمام بدن افزا از سر نه  
 بیماری بود عصبی که حرکت میکند سبب او عضلهای بسوی مباد

تجلی

خود پس می تواند و اگر وقت و حرکت که در عضای الیه هم میسر میکند  
 میکند حرکت محر که را از نفس اعصابی که باید و معصن شود از جهت  
 انقباضی که در عصب و عضل میشود و از هر نسبت از و شج که با هم صند  
 بیشتر از جهت امی که در عصب و عضل می شود و اکثر در گردن واقع  
 میشود و هیچ طرف می جنبه لغوه علتت الی که کشیده می شود  
 یکی از دو طرف رو بسوی جهت غیر طبیعی و و شواری می شود از آن جهت  
 پوشیدن پکنها و لبها ر غشه بیماری بود که عاج می شود وقت  
 محر که از جنیدن عضل علی الاتصال پس محکط میشود و در و کار که  
 بضرارادی خدر سمارای الی که حس لمس اعضا باطل می شود  
 احتیاج یعنی بریدن اعضا و اس حرکتت و عضل که حرکت می کند  
 برستی که مام متصل باشد و اکثر آن مادی باشد **نصف دوم**  
 در نصف الفاطنی که در احوال جسم استعمال میکند و جمع العین  
 در جهت است رید و ریت در جسم با سرفی و ضربان و برآمد  
 رکهای جسم و در پنج نوعت از رید و شواری که کلان می شود و در دم  
 بخشی که و شواری مسود و پوشیدن چشم و سفیدی در می لید با  
 مانع نفاحات شواری مانی که حادث میشود و در یکی از دو  
 قرینه و قرینه چهار طعه است هر کدام که در طبقه مایان تر به هم میزد



بدتر باشد قروح در چشم هفت نوع می باشد **اول** قیام و آن قروح  
 که کشیده می باشد بدود و در شبانی در سیاهی چشم **دوم** سحاب و آن  
 قروح است عین از قیام در چشم که است **سوم** اکلیلی و آن قروح  
 بر کز سیاهی که بعضی از ملتحمه را می گیرد پس آنچه بر سیاهی باقی  
 سفید دیده می شود و آنچه بر سفیدی چشم باشد سرخ دیده شود  
**چهارم** صوفی و آن قروح است در ظاهر حدقه که گویا صوف حوز  
 بر آن کشیده اند **پنجم** لوبو قون و آن قروح عمیق تنگ سوران  
 بود **ششم** بولوما و آن قروح است که در عمق کمتر و عرض بیشتر  
 از چشم است **هفتم** اغواما و آن قروح است جرک و از خشک نشی  
 و در سرنگانیدن آن خطر است و روز بروز غشاها را می خورد و غشاها  
 ضایع می سازد و مورس بر گردن ظاهر قروح است مگر آن  
 بر گردن و در است اما فرو فرستد از اول قزاقی آن نیز بر گردن  
 قزیه است اما فرو فرستد از دوم عینی نیز بر گردن و در است  
 اما همچنان ظاهر می شود که گویا دانه اکموری که کشیده اند لغاهی  
 بر گردن نیست سخت و زیاده بر همه سماری بر گردن است عظیم عینی  
 که گویا بر می آید طبقه عینه فلکی از جنس تعاصص اما مدور و گرازد  
 قاطع یا هر گشت که جمع می شود زیر قزیه و در آن موضع می کشد

مخزن

بخورد و مخزن خنثی نماید و یک کرد و مثل طغره سلطان العین و روی بود  
 در مضائق قرنی با سرخی و کشیدگی و بسیاری در چشم و غشیه  
 و در دور روی آفته های طعام اخلاکوس و روی بود در گوشه چشم  
 که طرف منی است و گاه خراج میشود و جرک میشود و ناسور میشود و مال  
 زبانی که جرک شده است خراج می شود و ویکه جرک شد غریب می شود  
 غمام سفیدی که در چشم روزی غلیظ می شود و مار می است غمام  
 می شوند و چون غلیظ شد باض می شوند سبیل برده است که غش  
 می شود و در چشم را از برآمدگی رکهای ظاهر که در ملتحمه است و قزیه  
 و با فلی هم می رسد در آنها و حضری بخورد و در نیمه طغره را باو است  
 در ملتحمه یا برده است که کشیم محیط است ابتدا می کشد از گوشه و بر بالا  
 ملتحمه می آید و گاه می پوشد و رنده و در یک چشم را طغره نقطه است  
 از خون تازه سرخی یا کهنه سیاهی و فخر و آن شدن رطوبه  
 مای بود و منته از چشم و گاه تری می باشد تا آنکه روان شود و حل  
 یعنی کاجی و آن زایل شدن یک مقله است بسوی حتی از جهات  
 و پس اگر بلند تر رود و با این تر آید آن یک چیز را دو پند و اگر در جهات  
 و یک باشد همان یک مندرج و بیرون آید آن مقله است و کشیدگی  
 آن و نفع کردن آن سلاق غلطی بود که دیر ماند و در یک کما می کشیم





بچسبند و حال و برادر و نفش شاف و نفش عظیم است که احتیاج میشود  
 در و حرکت و اوان بالایی سینه نفش طویل است که مدت در را بر او  
 شود و قیصر مقابل طویل است متواتر آن نفش بود که گاه کشیده شود و گاه  
 که میان اوست و میان نفش و دیگر که متصل است نفش حرکت است  
 او را حرکت دهد و ولایت می کند بر کف بسیار و نفش خیزی عادت  
 از خوای که خارج طبع است هر وقت که حرکت او در آنک مدتی باشد که  
 حاجت نفش بطی خد است صتی نفش است که هوای که تصرف میکند  
 در نفش راه نایب بجهت حرکت خود مگر به نفش المنصف است که  
 نصف در نفش کند انصاب نفش آن نفش بود که تواند آن شخص  
 کشید مگر آنکه رست شود و رستن یا بستادن و کشیده بهم شود و دان  
 به بالا تا و اشود و جری و تنوا که کردن خود را که نفش او تنگ می شود  
 رو به جاری بود که در نفش بهر که کاره ناست آن شخص را از نفش  
 بی در پی صوت فاعلی عضله است در نزد حجه که و میکند حجه را و دفع  
 میکند هوای را که آن شخص را از نفش کشیدن و میگوید او را و الیه  
 و سیه او حجه است و نشان از نار حاصل می شود و تکراری حجاب  
 و ماده او هو است بله الصوت علفست و ویستی در او از صوت گذر  
 است که شباهت با و از ار بر صوت مر نفش است که او از او زید

بیکم

براید سعال یعنی سر حرکت است از طبعه به سطر حجاب با سبط سینه و نفش  
 او از حجه دفع از آن اعضا صدر ذات الجنب و دم گرمی که در نفش  
 سینه شود بغیر آنکه در نفش و دل باشد ذات الریه و رمی بود گرم  
 در نفش شود و رمی بود گرم در رمی سینه در زیر حجاب خارج است  
 و رست عار و حجاب خارج ذات الجنب خالص بود و رمی گرم بود در حجاب  
 منصف ذات الجنب غیر خالص و رمایت در عضلات سینه نفش  
 خلطی بود در نوای سینه بالایی آید و باب و سن پیر و ن می شود  
 است که سفید باشد و هموار و برابر و زو جت در و نباشد و نیت و اسان  
 بر آینه باشد بر حجتیت در نفش که لازم باشد او را تب و قی  
 می شود در و اعراض که من می کند از تدریج سینه تقویت است که چرخ  
 چرخ در سینه حقیقت حرکت است اختلاجات در دل غشی منطل شدن اکثر  
 حرکت و خاصه است از حجه جمع شدن روح در دل **فصل**  
 در تعریف اراض معده و ضعف معده حالت معده را که نفش منوط  
 کرد خوب از معده سبی که در نفش معده باشد یا در قوت های او است و نفش  
 است که اشتهای طعام و آب ندرشته باشد ضعف الشهوت است  
 که کم شود اشتها فساد الشهوت است که میل کند بخوردن چیزها که مقنا  
 نیست شل خوردن کل و انشت جمع حالتی بود که میگز و معده را و سینه

بقوت جاذبه در مکیدن رکابی در پی تانسی شود و معده جویشی  
 آنت که از کرسکی خود را نگاه می‌اندازد و است همین که اندک خورد  
 طعام را تا بکشد پیوسته شود و قوت او را مل شود و بوی کرسکی  
 اعصاب است با سیری معده از جبهه سقوط شهوت آن وین را جویشی  
 نیز که بطلان هضم آنت که طعام در معده تعیر نماید و خوب بخورد  
 ضعیف هضم آنت که آن قدر که غذا را بیدار اعضا را هضم نتواند که نشاء  
 هضم آنت که استیل شود طعام بر پیش غیضی طعم الطعام آنت که  
 طعام را خوب نتواند گرفت و بالای معده بیدار قرا با دست و شکم  
 که او از گذر زلق المعده بیماری بود که هم رسد و سطح معده که نتوان  
 طعام را نگاه داشت فی بر اندن آنچه در معده است از راه وین  
 حرکت از و افراخته و دفع کردن غذا از معده از راه وین که بکار  
 کند او را حرکت منفرد غشای حالتی بود که تقاضا میکند بسوی  
 ماده بجانب بالا انقلاب نفس خصیان لازم را گویند و بر طرف شدن  
 اشتها را نیز گویند فلق معدی اضطراب معده است در وقتیکه  
 این حرکات حادث شود هم رسد آن شخص که کرب و خفقان و سدر  
 و دوار و تغییر رنگ و انتقال در شکل بسوی شکل فواق حرکتی بود که  
 مرکب از تشنج اعصابی معده یا متمد و انبساطی آن پس جمع میشود

جرم معده تا حرکت کند برای دفع آن فساد طعام است در معده  
 طعام و مکر که وارد شود بی استهلا و رب فساد است در معده جویشی  
 آنت که اومی خورد و همش و سیر نشود و جویش بر طرف نشود جشا  
 یعنی ارضه با دست که بر می آید از راه وین و خام انقطاع شهوت  
 رو پست که حامله را در ماه چهارم بهم رسد عطاش تشنگی طغی  
 که صاحب او سیر آب نشود **فصل ششم** در تعریف امراض کبد  
 و سبب زوال اعضا ی بول و امعاء و امراض زنان که بود آنت که در حال  
 جگر و ضعیف باشد و پس مطول آنت که در سبب زوال و درم باشد سوزن  
 خسا و بیت در مزاج که ابتدا میکنند در جگر و پهن میشود در همه بدن  
 پس برآمدگی هم بهم رسد و در یکله و دست و پا استقامت  
 مادی درمی آید و اعضا ماده غریبه بارده می آید که ماده مادی در  
 مختلط با خون شود پس در جمیع اعضا مظاهر و درم بهم رسد و  
 که ماده مادی در فضای شکم رقیقه باشد طبع آنت که ماده ری درون  
 اطراف پهن شده باشد رقان بیماری بود ری که از جمیع سبب  
 بهم رسد و رنگ مایل بزرگ شود و گاه سیاه میشود و رقان صفر  
 که صفرا پهن شده باشد و رقان هر بدن رقان سیاه آنت که ماده  
 پهن شده باشد اسمال رقت شکم است نه بر وجه معده و یکله جگر صفرا



اختلاف اسمانی است که او را دارد و حلقه اسمانیت که رنگها دارد  
 زلف لامع چماری بود در سطح امعا که طعام درونی است و فی الحال  
 برمی آید و در دست و خورشیدی در سطح رو و از جهت آن خورشید  
 برمی آید و اضافت مواد و صید و بدی و مری و غری و غری  
 و بدی و مری و دو سطر یا در جهت در امعا معلومات که در  
 دران امعا در جهت و بدی و مری و بدی و مری و بدی و مری و بدی و مری  
 شود و از جهت او بران بران هرگاه بران بدی و مری و بدی و مری و بدی و مری  
 حرکت از مواد فاسده غیر منصفه برای جهت دران از راه امعا  
 به تیزی و بدی و مری و بدی و مری و بدی و مری و بدی و مری و بدی و مری  
 کسی را که باشد اختلاف و ایم معصوم در دست گرفته و در دهه باکت  
 کشد کی فو نه چماری روده است که در میکند و بدی و مری و بدی و مری و بدی و مری  
 بالطح خراج می شد املاکس نوعیت از قولین و شود که در روده و  
 بار کبی باشد که با او غشایان و قی هم باشد املاکس و سبب است  
 که نقل جیس شود و در روده قولون املاکس درمی آید و سبب در روده  
 باشد و گاه دران امعا بران هم جیس باشد املاکس و سبب در روده  
 جیس شود و رطوبات امعا املاکس یعنی است که سبب در سطح امعا  
 مواد یعنی غلیظ خسته که می نبرد و در ارجات که مای کلان در است

در

در شکم حب الفج که مای مری است بواسیر و آنها است و در مقعد  
 مثل خاندای کوشتی با مثل قوت با کتور بواسیر هم است که از  
 خون روان بود و در بول در دست با سورش در وقت بول بود  
 غیر بول است که خارج نشود و بهولت سلس بول بران بول  
 اندک اندک می اراده و یا شیط است که آب از راه بول بران بول  
 نوعی که خورده شود و بعد از بول فی الحال شسته شود و باز بول کند  
 کشد کیت در رگهای عصبی بی شهوت با جه است لطفه می است که  
 ورمی آید و در رگم روجه و فو شتوت بدی و مری و بدی و مری و بدی و مری  
 مری بعد از دست مری نه و چرستن و بدی و مری و بدی و مری و بدی و مری  
 خارج می شود و فرسوس لغو دست و ایم بی شهوت قد بولت چهار  
 که وقتی که جلی می کند مری که انزال شد نتواند ضبط مقعد وجود نمود و باز  
 از و بران رسالتون بریدن و کرس و ایما کشده شدن او عی می  
 اعرجاج و کرسنجی بود که واقع میشود و در کرمیست میل میکند بسوی  
 یکجه و دانی صغن رگها است که بر شود و در صغن و با و اختلا و کرس هم  
 باشد و کرس بران کرس است از جهت ورم مای مری تا موی ارج  
 نرقل امعا دران صغن او اب زمانست که نزدیک باشد به ولادت نفا  
 ظاهر شدن خونت از اول ولادت تا قبل روز اسقاط مغزیه افتادن

بجهت پیوسته می باشد برده البت که بر چنین پیچیده رجا حال است  
 زمانه عارض می شود شبیه به کل وان را حمل کاوب میگویند و وقت  
 از آن کار نیست وان پاره کردن رده البت که بر دهن رحم بافته  
 باشد و میسوس الناس زمان را حله البت در رحم که سیر نشوند  
 جمیع را عارض است که بر دهن رحم او رویا می کشی سخت بهم رسد  
 که منع کند از میانشیت و گاه باشد که بر بدن حصص را نیز مانع باشد  
 خطر است اختناق رحم علی بود شبیه بصیر که عارض می شود و زانی  
 که حصص و منی بسته شود و فرس کوششی است که بر دهن رحم می رود و بجا  
 پی دراز می شود در مسلمان فتوح شاه شدن عارض است از یکی از دو  
 طرف و در آمدن غم غریب و رو آوردت الحالم که می رود و در صحن کوشش  
 راه که رحم او را کلان میکند قید الماء البت که می ریزد در صحن با منی از  
 فضای شکم قید الماء البت که فرود می آید معای که مستمسک ماعود  
 در صحن و گاه فرود می آید غریب از اعور ریح الاور زایل شدن فقرات  
 از جانب بسوی و در اقل یا خارج حدیه کورشی و آن زایل شدن فقرات  
 از جانب پس نقص زایل شدن فقرات از پیش و اولی فراتر شدن  
 سابق و قدم است و امسکی آنها از خون سوداوی و ارقیق زیادتی  
 ورمی بود هیچ و در ساق و قدم با غلظت و تعرق و عرق النساء و جمیع بود

از اندام

از او جاع که ابتدا می کند از مفضل و رک و نازل می شود در نواحی  
 دراز می شود در آن مرض مفضل بطم و انما نیست که طاهر می شود  
 ساق و شبیه است بسوه طرف با نیک ورمی **مفضل مفضل**  
 در تعریف اسمای حیات یعنی تها و الفاضلی که مفضل است در آن  
 جمیع حرارت غریب یعنی بیکانه اول در دل می فروزد و پس می شود  
 از او بواسطه روح و خون و در رکهای چند و ساکن در جمیع بدن  
 پس شعله میکشد و در بدن شعله شیدنی که فر می کند با فعال طی  
 جمیع البت که عارض شود و سبب بیماری دیگر غریب جمیع مصلحت  
 که عارض شود و سبب بیماری دیگر جمیع البت که یک شبانه  
 روز باشد و بعضی تا سه روز و بعضی تا هفت هم گفته اند که حرارت  
 با روح اولاً ذکر گرفته باشد بعد از آن پس می شود از او در اخطا و عصبانیت  
 دوباره و جمیع خلطی البت که بنوبت می آید و میگذارد و حرارت و در او  
 با خطا ورمی که دو بعد از آن پس می شود در اعضا و ارواح و دوباره  
 جمیع و فی البت که جدا میشود از حرارت و در گرفته است در حرارت  
 اولاً با عطا و بعد از آن پس می شود از او در اخطا و ارواح و در هر جمیع  
 قسقی حمایت که حادث می شود و سبب تکلیف و ظاهر ماسم و اینها  
 بخارات در بدن پس که می شود روح اولاً بعد از آن و در بدن باز ورم

در جمیع  
 در جمیع  
 در جمیع



استخفاف نیست که بهم پدید بسبب تشنه شدن مسامحه سببی که قوای  
باشد از سبب قسری اقسام حیات یوم است یعنی و املائی و جوی  
و حری و برزی و سردی و خفگی و دمی و سردی و دمی و خفگی و دمی  
و راحی و اسفندی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی  
این تهاست یومی منسوب بسوی سببهای اینها طاهر است و مستثنی  
از زمان و شرح حیات خفگی تهاست که حادث می شود بسبب خفگی  
اخلاط و هر نوع را نسبت بان خلط میکند حیات غیبی صبر است  
که یکروز نیست می آید و یکروز یعنی اید غیب خالص است که زیاده  
می باشد غیب غیر خالص است که زمان تب و راز می باشد چنانچه  
سودا و سیت که یکروز نیست می آید و دو روز نمی آید و اظطاعت بلغمیست  
که هرروز نیست می آید چنانچه مطبوع نیست و موی و ایم که هرگز نیست  
نشیط الغلب تبیت مرکب از صفر و بلغم که نوبت هر کدام جدا جدا  
می آید و معلقه تهاست که سبب آنها اخلاط عفن است و خارج عروق  
و دور در رومی لازم سبب آن است عفن است که داخل عروق است و دور  
دارد و می آید تهاست که آنها را دوری نباشد چنانچه و آید این که آن را  
دور نمایان باشد چنانچه است که با آنکه همیشه باشد کاهی که می شود  
باشد و کاهی زیاده چنانچه است که سبب اخلاط صفر اوی عفن باشد که

دانش

داخل عروق است و در نواحی دل باشد و لازم باشد و اعراض شود  
می باشد مانند است که هرروز نوبت کند حیات حادثه است  
که اعراض و شوار داشته باشد و در تشنه اندک باشد سبب و نوبت  
که گرم میکند اعراضی اصلیه را یکبار و آنها را تهاست و باقی تهاست  
تخلیف که افروخته می شود روح از اخلاط بسبب فساد و دوری و او هم  
میرسد حیات مرکب تهاست که چنانچه می شود و در خلط یا زیاده  
تهاست که زبان یونان است سوزن است که در جوش خون هم  
میرسد سوزن است که اندرون گرم باشد و بیرون سرد نماید  
الفاکوسن اقطوس می است که سردان گرم باشد و اندرون سرد  
فما عس سبب بومی را گویند الفماکوس تب را گویند الفماکوس  
یعنی چنانچه یوم مطهر لظا عس شرط الغلب را گویند طراوس تهاست را  
گویند که بعد از اضمحلت نوبت کند بعضی آن را سبب گویند و نوبت  
تهاست که در هر شش روز یکروز نوبت کند و آنها را دوار نیز  
گویند فاروقوس تب حرقه را گویند سوس که از را گویند جدری و است  
بسیار که چکاند و از جوش بهم رسد که تمام بدن را عاقل است از حبه  
و اندفاع مایه حاشی که اندر بدست حصه و انماست پهن می شود  
اما و انماش جدری است و آن قدر عمیق نیست مله حاشی که

تهاست

از تب می شود یا مازنی و توهم و کسل خماره و بدن و گرمی اندک طای  
شدن اعراض تب می صلب می است که در و سرد را در بدن نمی باشد  
که حالت گرمی باید بدن در اختلاف در سردی می خلید  
در پوست و غلظت قشره همان که است که قوی باشد و سخت باشد  
از بدن برداشت که می باید و اعضا و عضلات خود سرد می صفت  
و ناقص است که می تواند نگاه داشت اعضای خود را که می خورد  
و در بدن و از حرکات غراروی سر زدن حالت که می صفت  
ساز شود و بر انگیختن مرض کرب حالت که زنده شود و در و می  
**فصل ششم** در تقریفات نامهای که متعلق است ما و رام و قوی و  
و رم انتفاخی است که عارض می شود و سطح اعضا یافته می شود و در  
اجناس امراض و لور و رمای خورد را گوشت غلظتی و نیست که عا  
شود بسبب خون غلیظ گرم روی با او میزبان باشد و سستی گرمی  
آن فرو رفته باشد و سطح و چگال کند یا سخت شود اگر تحلیل ناپذیر  
و نیست که حادث می شود بسبب صفای روی سوخته و اعراض سخت  
و حکم از عرض غلظتی باشد حرمت و نیست مرکب از صفای خون رو  
حرمت بخیم یو نیست و رمی که در آن تیزی و گرمی و افروختن خارش  
باشد خراج و نیست که جمع می شود و در و چگال و خون ناپذیر است

با

که بر می آید که در گوشت های سست و در مخامخ که بر غلظت و خن را  
گوشت است از ماده فاسده سر طاق و نیست سخت می کند  
روز بروز زیاد شود و خماره است باشد و در و می که سست باشد یا  
چگال و شوار بر شود و چگال کند اگر سست عده است و رمی و غلظت  
که جریست از لحم و در و اجسام عریضه و باریت و نیست می باشد  
قسمت از بر آمدن غیر ظاهر که بسیار است باشد با گوشت تر  
سستی که شش های بدن است از جهت که ریافت تب و نیست رنگ  
که خالط می شود و آن را جوهر گوشت و نیست و نیست که در و می  
نباشد با جوهر گوشت و آن را جوهر گوشت و نیست و نیست  
که چگال و سست باشد و نه می که از و چگال بر آید و سست و می کلان  
که در نه های بسیار است باشد سوک و نیست که سست و غلظتی و رو  
رفنی و در میان بد است باشد مار فارسی حرمت ریاضی که عرض  
سخت باشد و نیست که بهرم سید از اخلاط که می خورد که چگال  
می کند و خارش بهرم سید جاور سید بهرم سید خور و صفت او  
با در و سید جاور سید متفرع با چگال و نیست سست و نیست  
که بهرم سید از سوختن اش مبطه نره است مای شری و نیست  
تیرج مبطه که برابر باشد اجزای او در اکثر بدن بهرم سید با خارش



بسیار از او و حتی و اگر سبب تنزیل آنکه قوه است خارش کننده و فاسد و غریزه  
 غایب نادره است که حورنده که حسن الطراف او باطل نشود و غایب  
 قوه است حورنده که حسن الطراف او باطل می شود و او می تواند است  
 رجو بلقی و حیله و در معاملت عدد که در سبب کوش هم میرسد و کاهی دارد  
 بهم میرسد و ریب و وجه و ندان خازیر او و هست سلیقه که فروخته در وقت  
 که جدا نباشد و از گوشت اکثر در کلو و کردن بهم میرسد سلیقه و ریب  
 سخت سوداوی بخش ورم سلب بلقی بهم میرسد سلیقه و ریب  
 کوهستی بر بزرگ و مار یک جرق مدلی است که بهم میرسد و یکی از دو پا  
 بیشتر اوقات یاد رسای را عضاد و سبب ماه رنگ که بر آمدگی بهم رساند  
 و تیر که و بر اید از خون خیزی سفید رسیم و از زاری قریب سکست یا  
 زاده و کاه حبیدن کند تیر حبیدن کرم دای الاله خرامت خدام  
 علت است روی که بیات اعضا را ضایع میکند و مومای اعضا را ضایع  
 می سازد و از بروز و غره می ریزد و بعد از آن پستی و اطراف انچه پستی  
 دست و پایی ریزد و بهم میرسد از پهن شدن قوه السودا و در پهن  
 قوه سبب است که چوک کند و در چوک تنگ بود که آن را رز و اب  
 کوئند و در چوک غلط است مده هر چه جمع شود در چوک مده و فیضی  
 چوکیت سفید هموار که قویش یک تخت باشد نادره قوه است که قوه

رفته از او و حتی و اگر سبب تنزیل آنکه قوه است خارش کننده و فاسد و غریزه  
 کلان سست را کوئند قوه حورنده است که دهن او سخت باشد قوه  
 و حورنده است که در انوائ چوک باشد قوه حورنده است که دهن او سخت باشد قوه  
 به شدن آن جهت و ادت ماده اولی که نادره است که سبب است که دهن او سخت باشد قوه  
 باد است که در می اید و در میان سبب است که سبب است که دهن او سخت باشد قوه  
 سازد و در امراضی که متعلق است بر سبب و از غلب  
 است که موی بعضی از سبب و ریش در اکثر احوال شروع در کوه شدن  
 میکند و می اید و از الحیب است که موی شروع در و زار شدن  
 ماجر شدن پوست سبب از بدن حرا از پوست سبب سفیدی که از  
 سر جدا می شود کاه است که سبب یا بل سیاهی در اکثر اوقات در و  
 بهم میرسد بخش لکنای مایل به خست ریش نقطه است سیاهی  
 در بدن بهی سفید است یا سیاهی در بدن که از انچه هر پوست است  
 رز و برص سفید که در گوشت فرو رفته باشد و فیض سیاهی سفید  
 میانه برص و بهی با پوست نام سخت بدینا بر روی چوک در میان  
 از ریش مریض شود و در اکثر اوقات مقدمه خوام می باشد سفید طبع  
 و انماست و حیکه مواد می باشد و سبب باشد یا خشک ریش و از انچه  
 رویه و حرا و خشک ریش بلقی نه نیست از فیض چوک که غوره و در و ماکل

معال قو با نوبست که از شرحی که بوسه نهادن شک دارد و اندک خارش  
و عوزی دارد و بخور لیمو سوخت خور و سفید که کویا نقطه های شمرند  
چرب سوخت مختلف شکل در خوردی و کلانی و تری و خشکی و در  
کردن و نا کردن با جارشش بسیار و در اکثر اوقات و اطرافی  
باشد بصیقت سوخت که در رنگ خا میخند بسبب ماده که کسل  
ارو اگر چه ماده حاوه است در مواد حاو کسل می باشد و لکن چون صحت  
دارد باعث ضعف قلب می شود و کسل می آورد و از همه جدا می شود  
بسختی می شود و در بابت نوبست نوبت القیل و نوبست عدسی  
با جارشش و در سستی و عارض می شود و در شب از جهت سخت شدن  
بوست سبب سردی قولول سوخت طوال ماده بر بالای پوست و سخت  
می باشد و در قولولهاست که سرتیز دارد و صفت نوبی برست که  
و ریح می باشد صیان سسته های خور سوخت و حسن سوخت خا را  
خارجی که در طرف ناحیه پیدامی شود و اسنان العار زیاد و تیمات  
باریک تیره که در خنماخن می باشد و در میکند جزام الاطفاق است  
در میات و ناخنها برص الاطفاق نقطه است خور و سفید و ناخنها  
از من اول فصل  
در تعریف  
نامهای عذای که معال است بطب اعذیه است عام میگویند

در تعریف

و اشهر را ممکن باشد که متولد شود از و خونی که بدل با تحلیس شود از  
بدن و جام مانده تمام نام با کولاست که در انما نام عذستی باشد که  
مردم در وقت کرسنی می جویند خیر نامست سمید از کندم باک که آن  
تر کرده از و کند و بار و برن شک سوخت بکدر اندر خور می باشد  
از و کندم که پوست بار کرده باشد شکار نامست از کند و خشک کرده  
کرده یکسند که نامست که در سوختی بر بند بر شک ریزای که فطیر  
نامست که از و را آب داخل کرده فی الحال به سرزد و حمر سدر از جری  
نامست که از و را آب انداخته حمر مایه بان داخل کرده ساعی که است  
باشند که بچو خانه ز نور شود بعد از آن به بند سفید باج شور باک که به  
حضر از و ای گرم در و پندارد و با نبر چیزی که در وحدت طعوم  
عالب باشد زیر باج شور باست که از سر که در شک و میوه های شک  
می سازد و زوره شور بای می کوشی که برای سمار پند حسا سوخت است  
که از سبوسن با شک و روغن بادام می سازند و آن را حمر میگویند  
و کاه از خیزان مثل نشاسته می سازند قلا یا مارجهای کوشست که در  
باب می اندازند و حمر تا آنکه کماند بعد از آن خوشبو میکند معال  
شوی کوشست که در سوزن علق او بر بند تار بیان شود که در و باج کویا  
که بر احکام سازند با کوه شود و اسفودان ان نسبت که بران میکنند بان



گوشت کباب گوشت که بر خیزی بگردانند منقش باشد شود طعم  
 شور با مست از گوشت برمان کرده در روغنهای خوشبو لاطینه شود  
 گوشت که خمر را در آن باریک می نهند لطف است از رویه که در میان آن گوشت  
 پر کرده در روغن بریان کنند تا آنکه شور با مست که اول گوشت را گرفته  
 با مست و روغن برمان کرده با گندم اندک تا آب از روان شود  
 آن را بپوشند و صاف کنند شور با روغن سورا مست که از گوشت بکشد  
 و آب بپزند و چغندر و دیگر دروین را در آن و بعضی اسم صبیح است که بپزند  
 از گوشت ماسی و بر نرنا و یا ماهی که سفید که اینها را بپزند و در  
 بقول و یا باز بر بعد از آن گذرانند که سبزه شود و سبزه المصنوع  
 صبیح است که می سازند از جو زرد می مرغ و در راج و بکک کشانند  
 با شند و در سرکه با ترابی گرم و سبزه و هلام صبیح است که از گوشت  
 کوساله و بره می سازند که در آب و نمک می پزند بعد از آن بر روی  
 و بر خیزی بگردانند تا آنکه آبهاش تمام بکشد بعد از آن بپزند  
 و در سرکه می اندازند و دو آن گوشتها را و داروهای گرم بپزند  
 خوشبو را مال آن شور با می نهند که داروست که با گوشت به پزند  
 و داروهای کوفه باشند بعضی نیم برست نیم مرغی که با شکر گرم  
 کنند که نزدیک به شش شود بعد از آن برانند و بکار برند و روغن صبیح

درمان

کرمی سازند از قبول در آب جو ساقه و در روغن کنجد قلک کرده در  
 و ترش با مصالح انداخته سرنگه گواهی است که از آن در جوهر کرده می  
 سازند و در نگاه جمل روز و غن کرده نگاه میدارند بعد از آن بشیر درو  
 می اندازند و حذر در در افصاب که شسته شیر تازه را و می اندازند تا بپزد  
 نیم می رسد بعد از آن در روغنهای اندازند مثل ایوان کوسه و دانه  
 یا شنبلیله یا کبریا یا سیر ترابی بعد از آن کافور را با آن بپزند و در  
 جملای تر است مثل جندرو و کر و شلغ و کدو و و می که می نهند و در  
 مندر اند تا رسد مایه می انجامد خمر است را و آن از خیش صبیح  
 که از آن می نهند و خمر را از آن در جو سبوس برش کرده می بپزند که  
 بعد از آن در طرفی باب و نمک و در احباب تابستان جمل روز می اندازند  
 ما پسند بعد از آن صاف کنند آب او را می کنند و شغال و را بجا گوشت  
 صبیح است که از آبهای خور و در طرف اب و نمک می اندازند و در آب  
 تابستان جمل روز می گذارند و داروهای خوشبو تا آبها می گذارند  
 و غلیظ می شود و می رسد و این را بپای کسی مایه یا به گوشت خوراک است  
 صبیح است که می سازند از روغن زیت و آسافوره و روغن بادام  
 و مان فستق و شکر و غرآن و اول داروهای گرمی که در طعم می اندازند  
 مثل زیره و نعناع و افادیه و داروهای مست خوشبو معطر کنند و طعم

در تعریف انشیه است جلاب علی  
 که در کلاب که باشند و گاه از شک و آب می سازند سنگین شری است  
 که از سر که محل می سازند و گاه از سر که می کشند و جای سر که قریبی  
 می کشند و آن را سنگ چمن قری می کشند چمن بزوری انچه در سر که  
 پیچند و تخمها جو شایند باشند سنگ چمن سفر جلی است که جای  
 بر اندام باشند و قراط را العسل گویند و او انست که محل اندک  
 باب بسیار بخوش آمد و یا میرون سرست بوبت را گویند و یا قود است  
 حسی کش را گویند اساطون سرست مسکه که از آب انکور و عسل و از  
 گرم می سازند و آن را مندر از نیکویند طلا سرست مسکه که در ظرف معنی  
 مندر از سرست آب ریجانی سرست صرف خوشبو و شیره ای است که بکشد  
 افشوده انکور بآب برابر و جو شایند تا آنکه آب نلک باشد و از طلا  
 گویند سرست آب انکور است که خوش خورده باشد بخودی خود و شری از  
 رفته باشد  
 در تعریف نامهای داروهای مرکب معجون  
 چند داری مرکب که با عسل یا ربها بقوام آورده جمع کرده باشند و برای  
 باز هر سر که بند و این گاه مفرد می باشد و گاه مرکب ایاب نام دارد  
 مرکب است از مصلحات انما و معنی از ایاب چسبند که در قدیم  
 قرار داده اند همین ایاب است ثلثا یعنی باز هم معجون کلاب است

از داروهای

از داروهای بسیار که نافع باشند جمع سموم و امراض را فاد از هر و  
 بر بان یونانی بخشش خدا می کنند اگر معجون مرکب از او و به بسیار  
 نافع است جمع سموم را مشهور و یطوس نام طبی است یونانی که از معجون  
 مرکب کرده است و این معجون مرکب است از داروهای بسیار و منفعت  
 مستر است از منفعت ثلثا که شکر کثیر الشافعی او او معجون است و نافع  
 جمیع امراض بارده را فرو ر و نوش یعنی باضم مبارک معجون است نافع  
 جمیع امراض بارده را انجوش معرب پنجهوش است یعنی هوا ضم شود  
 معجون است که فایده میکند ضعف اعصاب که بهر رسیده باشد از بروز  
 معنی او خلاص کنند و به اکثر نفع میکند جمیع امراض را و اعمار  
 نام طبیب هند است که این معجون را ساخته خاست او نافع است  
 تناسل را از سلطان یعنی فاضل و خاست این معجون نفعت اعصاب  
 نفس را حرم نامی باوه مدت خاست این معجون و در کردن باوه  
 از سر که افلونا این مسوبت نسوی افلن که طبیب رومیت فارین  
 معجون مسکن او خاست و اوای الککم که کم زعفران را گویند خاست است  
 معجون نفع اعصاب است اما نامی یعنی داری کرک و نیز برای انچه در  
 داخل مشو و جگر که و شلخ نیز این معجون نافع است امراض کبد را  
 یعنی داری کفشار برای آنکه این معجون را بسوی پای کفشار بپزند



می سازد و خاصیت او نفع امراض رحم است اطراف فلکات معاجین است  
 که از چوب بلیله می سازند بلیله کالی و زرد و سیاه و مله و امله و سیاه  
 شتر است که از خرواب بی می سازند نافه است صفت معده را قفا  
 معیشت که بدن را گرم میکند سبب سبب و فلفل سه ماه و سفید  
 و از فلفل جو از شش معنی با هم طعام خند لعلون است که از خرمه دارد  
 گرم می سازد معرب کل الکین است معنی او کلی که با عسل برورده باشد  
 طریح طریقات یعنی ششهای چشم و خاصیت او نفیست و بخت چشم  
 و سبل را با سلیقون معنی او داروهای چشم که روشنی بخشد معنی کند  
 این نام صفت است که این را از ترس و اوده آب نبات مرابست که با  
 تا بعد از آن ترتیب کند و طریقی مؤمنست بار و غن که خمر و داروهای  
 کوفه حاضر روان است که نرم نماند و براعضای مالند ترسم دارد  
 سایه و با موم و روغن نمک کرده یا بخاری که سالن باشد و قروح  
 و جراحات را قاید کند افترجات افترجات است که از دونه های این  
 که مسکونند و بزور می افترند و در افخاب نگاه میدارند تا غلیظ شود و بوی  
 عصاره است که از نباتات و ممرات که در آنها عسل است و سبزی باشد  
 می که نذر شره شره است که با شکر و قند سازند شنبلیله دارد  
 مرکب سسل ج ساخته می فلفل مالند که حوز و تر و یا کلان تر خور

ن

شود و در شب و جواب کرده شود و دارو است مرکب از تخمهای برنج  
 کرده فلفل که زنجیری با آنها باشد و سفید است که منع میکند  
 غده طلا است که زبان بر روی او را میدارند شنبلیله دارو است  
 مرکب سسل ملو طریقی کلان و بعضی جو که بر میدارند و از راه  
 و بر و کاه داروهای چشم را هم میگویند که دانه های که با شکر گرم  
 کنند و سر اعضا که از آنرا از جهت مسکن و دردناکی مارچه و بوی  
 و غرض آن قشر دارو است کوفه در دهن انداخته یکدفعه خوردند فلفل  
 دارو است که بر پوسته شود و از سلسله یعنی در و فرج به بوی  
 و مادر تجا و بوی قروح که گشته شود  
 نامهای ادویه بر وزن فصولات سوراب که سایه بر جراحات  
 باستند مسعود از روتن بلکه با طولیات آبیهای شیر که می که  
 در و نهی که باشد که از بالا بریدن میفرند و در آن می نشیند و  
 بر بخاران خود را می گیرند سونامات داروهای خشک ساسد که  
 بر دندان مانند سکو مات و اروای ساسد است که براعضای کج  
 می شود از نزدیک سونامات دارو است که نواد مشو تا برسد  
 بوی او بدیانه سونامات ابام است که براعضای باشد می شود  
 عطر ساسات دارو است که در بینی دمیده میشود و با غطه او رده

حملات دارو نامست که بر میارند از راه دبر عروق قاتل خرمایست  
 عوی از نده غروارت خرمای را داشت که با او عود عوی شود حد و بنا  
 دارو نامست جادوب که می کشد بیکان خار را و لوکات دارو نامست  
 که با بدن را و لکس کرده می شود مضموعات دارو نامی عملکرد است که  
 جادوبه مشهوره و افسرده می شود مثل مصطک و سقر حلو با بخت خرمای که  
 دو مشنه مشهوره و افسرده مشهوره مثل شیه و آب کجها و مغر با و  
 بقوعات اسمانست که در دارو نامی خشک را می کشند و در بنا  
 می کشند از مضموعات دارو نامی خشک ساسنده که همان طور خشک  
 در دهن کشنده و آب و غیر آن خوردن لطوفات دارو نامست  
 روان که تا و بدن را پالانند سحوطات خرمای روانی که در مری  
 قطرات اسمانی که بیکانند در کاه و لیت اعصاب عروق دارو نامی  
 که در دهن چهار بر ریزد و می کشد او عاجز باشد از خوردن آن برود  
 دارو نامست که در چشم کشند که در دات دارو نامست که در بیک  
 طرف دهن بریزد مضموعات دارو نامی که چهار با مضموعات کنند  
 مرموعات دارو نامی که در دهن می داض باشند باره عینا که با لیت با و  
 بدن را عروق دارو نامست غلط سنده که لیسند می شود  
 نگاه داشته می شود در دهن اندک اندک خوردن دارو نامست

که بخورند

که بخورند کرده میشود بر پیش مثل عود و غران غنولات اسمانست که با و  
 بدن مریض را غسل داده می شود غنولات دارو نامست که شکم را می کشد  
 مسوحات دارو نامی که خشک بر بدن بالیده می شود در دات دارو نامست  
 روان که در احمل ریح می شود بالایی که آن را زرافه گوشت حشرات خدا  
 که روان باشد و بقیاش خوردن شود موات دارو نامی و شتر شاهی قی  
 آورده در دهن افعال کلیه او بر عود و دو  
 لطیف است که شان او آن باشد که در دهنی که حرارت غریبی در و  
 تصرف کنند مقنم شود در بدن ماضر اسبیا خوردن مثل غفران و دوی  
 کشنده است که از نشان او آشن منموده باشد دوی ازخ است که شیه  
 شود فی الحال کسلد و دوی همش است که مانند افسرده کی زرد  
 شود و خشک باشد یا سینه باشد جادوان دو است که شان او است  
 که حرکت یا بد اجزای او بسوا انبساط در هر موضعی که فرض کرده شود  
 الا که او نامست است بر شکل خود بالفعل مثل سمع سایل است که  
 بابت نشود بر شکل خود هرگاه که آشته نشود بر عضو صلب ملک  
 کند اجزای بالایی بیستی در جانی که ممکنست و ساوک اسمانست  
 چیزی که در آب بچکانند و از دهن بهم رسانند تا جهم مایه از جی که  
 متمیز باشد از اجزای که محالط ان رطوبت دوی و دهنی است



که در جوهر او جاری باشد از دهن لطف انست که بکند از جوهر ما  
که موجود است در بدن رفیق مثل و فانیست و دوست که غلط را  
به تخریب و معرق سازد و از جای خود بر آرد و با هستی عالی آن  
که در طبابت از جواهر از دهنهای مسامهای که در سطح عضو است  
و در کندن خشن انست که عضو را مختلف الاثر سازد و در بلندی و پستی  
موقع انست که حرکت بد را در راه و در داخل بحرف منافذ است  
خارج تا جاری و اشود و مرغی انست که قوام اعضای را که مسامها  
کیف است نرم سازد و منضج انست که خلط را دفع دهد و با صفت  
که خلط را به صفت کاسه الریاح انست که باور او در شکل حرکت  
می سازد و معطل انست که باطاف نفوذ کند میان خلط انجا بجلد  
و جدا کند آن خلط را از انجا مغلط حد محل کثیف ضد باطافه  
انست که در طبابت را انجایی که موضع خود است بکشد و از یعنی  
کرده است که کیفیت تفاوت لطیفی داشته باشد که تقریر اتصال  
بهم رساند و انست که عضو را بسیار گرم سازد و تا خونها با لطف  
که در او و انجا سرخ شود و بحد و جهت ترسد و معرق انست که خلط  
و رطوباتی که در میان اجزای و جلد است و ماده رودیه را با لطف  
بکشد تا قرحه شود و حرق انست که تحلل در باطن و اعطای

و راوی است انما باقی بماند کمال انست که تصریح و تحلیل و از جوهر تو  
که کند مغنت انست که اجزای خلط بخیر را ریزد و ریزد و معض  
انست که مزاج روح بعضوی که می آید رطوبت آن عضو را فاسد  
کادی انست که سوز و جلد را خشک کند و سخت کند و خشک ریش  
بهم رساند فاشه انست که جلد و در اجزای جلد فاسد را جلا دهد و آن  
معطر معقوی انست که بعد از کندن قوام عضو را مزاج او را نامتنع  
شود و از قبول قبول از جهت مزاج دار و یا قوامی که در پوست را قوام  
انست که در عضو کثیف بهم رساند و مسامها را خشک کند و در  
که در و بهم رسیده و در کندن جلد انست که جلد آن را بکشد  
عضو را که جوهر روح که حسن و حرکت بان و میرساند آن را بکشد  
خلط میکند عالی انست که جلد و در عضو را بقوت منفعله فاعلم  
موسخ داروی ترست که چون رطوبات و قروح امحده شود آن را  
کند و بخار و که فراهم و مرق انست که سطح جسمی که ملاتی است  
تر کند و بر جود انجا محسوس باشد آن را با لطف و برارد و ملطوف  
از جهت که در عضو درشتی بین شود و او را سموار سازد و درشتی  
بپوشاند فاض انست که اجزای عضو را بهم آرد و جاری را بکشد و عا  
انست که قرض و جمع او انرا را باعث آن شود که رطوبات رقیقه که در

فوجهای اوست افزوده شود و برآید پس دست و است که در منافذ می شود  
 و سده بهر سانه مغزی داروی خشکی که در و اندک رطوبت لری باشد  
 که برده نهایی جاحت کسب پس بنده کند آنچه از اینجای رو است مدخل است  
 خشک کند و کثیف کند رطوبی را که در مع می شود و از هر دو کنار جاحت  
 که نزدیک بهم اند آنکه متصل شود یکی بدگری مثبت الی است که در  
 که از جاحت می آید بعد از مزاج ان خون کند و خشکی ملو و بند و ان  
 و گوشت ساز و قاع یعنی مهر کننده و داروی خشکی است که سطح  
 جاحت را خشک کند که خشک رسته بر بند و رو از اوقات نگاه دارد  
 تا پوست طبعی برود و قاع است که مزاج را بیوی فساد و مفروا کند و  
 تا میرد و ستم است که بجاییت بخند  
 و در بعضی  
 الفاظی که تشبیه داده شده است و منسوب است و مرکب از دو کلمه  
 یاز یاده اهل الملک است کاسی رنگ هلاقی شکل کاه و الکل  
 سختی دارد بعضی از سفید می باشد و بعضی زرد و اطفال الطیب  
 و طعمی می باشد شبیه باغن خوشبو جو بهر و مثل درخت  
 در رنگ او سفیدی مایل از در یای قلم می آورند اصافه  
 بنامیت سکل او همچو کف ابلق میان زردی و سفید تقدیر  
 اهم در و است ام غلطان درخت است معروف که در صحرای اسیان

می باشد آرا و درخت درست گلان شکوفه از جوانی دار و مسوده  
 ترش و در زری سمار دارد و اذن العار کوشش موش کوبید که است  
 که بن می شود بروی زمین شاخه اش باریک درستان می رود  
 جو سبوی که شد باشد دارد و سکو و لا جو روی برکهای او خورده شود  
 شکل می باشد او جلیس است و درخت و سبیه برگ در ر و سچ او یک  
 یک انجمن می باشد سرخ رنگ نبر دارد اصافه هر مس و ان فصاح سورج  
 ارد بر رامن و است فارسی مشابه بسیار تر کشیده استستان می آید  
 بوی ما دران برانجاست است طلع ساز ناست که مخزن کلهایش  
 رنگ برکهای بیکر کند نامی باشد و او را بلیوس نیز گویند بعد از آن  
 کیا هست که طمع او با است و برکهای او مشابه برگ بلال است که  
 عاشق چنان نیز گویند بستان او در کیا هست که مشابه برگ  
 او برکهای ترش و شکوفه او سبزه باشد که او را ببطاری می گویند  
 ریح انجمن کیا هست برگ او در رنگ برگ زیتون شکوفه و میوه  
 سبزی باشد نقد البیودیه نباتیت مثل اسفناج اما برکهایش  
 سرخ می باشد و لغاری ان را سبزه می گویند و نقد البیودیه است  
 بروی زمین و بن می شود و برکهایش خورده و ماده الطعم می باشد  
 و چمنانش خورده و سبیه می باشد و منقرا نهما سفید است جفت او نیز



بنامست منور بری شکل که در سر او تاج و خاکیست و گاهی می ترکد و  
 می شود خاکی که می باشد که کل نخل و فرشته است و در آب فروخته  
 و اندکی بالا می آید و در سر می باشد که برک او مثل برکت  
 می باشد و موه دارد و بالای او تیزی باشد می تیزی  
 خوشه جو دیو دار منور کلان را گویند دم الا خون عصاره است  
 هزار چنان درخت است که موه کوشه به چنان است قدره را فاش  
 می گویند و در آن غود و هند است که کلان تره است  
 می گویند که پدو شاخه ای است و در دوسک از خوردن او می  
 می گویند که است برکماش خورد و کاش می گویند و  
 درخت شنبه سورکان لسان العصاره در جی است کلان می  
 دارد و می خورد اما سبز تر از تخم جو به است لسان الثور  
 می باشد درخت برک من که شاخه و اطراف او نیر و شیشه  
 و ساق او هموار است و بر برکهای او نطفه های سیاه است لسان  
 درخت در آن برک برکن را بهای روان می رود و بهای می خور  
 جب الملوك و اما است خورد و مثل باش و ان را ما بود و اندک  
 ماهی از هر کس بهای درخت خورد و تیره رنگ مایل بر روی  
 و از جمله میوه های است سر لاج الطهرت که است بر یک نر و

لسان

بنامست منور بری شکل که در سر او تاج و خاکیست و گاهی می ترکد و  
 می شود خاکی که می باشد که کل نخل و فرشته است و در آب فروخته  
 و اندکی بالا می آید و در سر می باشد که برک او مثل برکت  
 می باشد و موه دارد و بالای او تیزی باشد می تیزی  
 خوشه جو دیو دار منور کلان را گویند دم الا خون عصاره است  
 هزار چنان درخت است که موه کوشه به چنان است قدره را فاش  
 می گویند و در آن غود و هند است که کلان تره است  
 می گویند که پدو شاخه ای است و در دوسک از خوردن او می  
 می گویند که است برکماش خورد و کاش می گویند و  
 درخت شنبه سورکان لسان العصاره در جی است کلان می  
 دارد و می خورد اما سبز تر از تخم جو به است لسان الثور  
 می باشد درخت برک من که شاخه و اطراف او نیر و شیشه  
 و ساق او هموار است و بر برکهای او نطفه های سیاه است لسان  
 درخت در آن برک برکن را بهای روان می رود و بهای می خور  
 جب الملوك و اما است خورد و مثل باش و ان را ما بود و اندک  
 ماهی از هر کس بهای درخت خورد و تیره رنگ مایل بر روی  
 و از جمله میوه های است سر لاج الطهرت که است بر یک نر و

سوختن و گرمای او باریک می باشد و بالای او بین و مجید می  
 باشد صفت الغلبه کیا هست که او را میوه باشد یا بلجری مثل خور  
 خورده صفت الکلب ان نیز کیا هست که سوه شش صفت جفت  
 باشد صفت الذب کیا هست که از خوردن او اگرک و خوک صحرای می  
 حلق صفت النبت که از خوردن او بکک و یوز می شود و شغل الحار را  
 برسد یا و شان نیز گوید ان کیا هست که میزدید بر سنگها که میزند  
 اسب با آنها می رسیده باشد صفت الج یا کسوی بریان خور  
 گوشت الارض را طلق نیز گویند جوینت صفای طبعه می باشد  
 حلا و از تنک در تعریف و اروای که از زبان  
 یونانی بری ترجمه کرده اند اسطوخودوس را سپهر خرمی نیز گویند  
 او که هست که ریشه تیرس نه باریک دارد و تنه او تیره رنگ  
 می باشد و برگهای دراز و درو تلخ و تیزی هست اقاقیا عصا  
 قرط است و ان میوه درخت ام عیان است اصطک معده  
 سالمه است و او عصاره است که روغن است از درختی که در مصری  
 باشد انبر یا ریس زرد رنگ است ایر یا سوسن آسمان گویند  
اسفودرک ماهیست که از شل مصری آورند اطراف طغیوت  
 که بر جای خارک می آورند و ان را فان ان مرض و ورم است

بر حامض را قیصوم نیز گویند و ان کیا هست که پسته در و تابا  
 میزدید سکوفهای که در زرد و تیز بود و در بلبلوس ساریست خور و ان  
 متعارف است خور و در برگ او برگ کند شبیه است کل و سکوف  
 بخش می باشد طایفه سبتان افروز است با بلس خفاش صحرای  
 شوره دارد و هر لحان شش است سج یا رک تر از ان گاه مان  
 نیزند هو عسقل س لح الکس س هو فوس س لح الکس س  
 کادر پوس درخت بلوط نوبانیت و قلمها و او درختی است خور  
 و برگ او سه برک بلوط است و حج او مایل با بر خوالی فطو  
 خشف نوبانیت و قلمهای و سکوفه او سرخ مایل و سیاهی دور  
 ان مضی و تیزی است و برگهای ان همین است بر و در بین  
 و سکوفه زرد دارد و شکط الاشج انرا رعی الطی سکوفه نعم رک  
 اهورا و او که هست مثل شاه سپهر انک سرخ در قلمها بارک  
 دار و مار قشینه او را سک روشن سای گویند ان سک در نایت  
 خور و راق و جوب می نماید ظرون بوره از منبت مطافیلون  
خسته لا وراق نیز گویند کاسیت شیره دار که بر س هر قلم رخ  
رخ رک می باشد اسفور دولون سیر جهر است سپس ایوس ان  
روست سکوفه دولون سج کبر روست سپس ایوس ان





در حالی که در زاده و از غلظت فکر که در سیاه مایل بر روی  
 زرد و در یک هیئت کثافت بر یک او بهر یک عاشق بچان کوشا  
 با تیزی مایل کردی و سببهای بسیار از رنگ به میسر دارد  
 شکوه او به کل فلس می باشد بود این همه هیئت مدح  
 در حقیقت از خوب متبک و او را اقلیت خورد و بر کمانی بچ  
 طلا در رنگ خوب بچ با قوت خوب است که میروید از جانای  
 شاک عاشق است که شکوه سفید مایل میسر می دارد و شاک  
 مارک دارد و شاک بشار از هر دو شکوه او کردی باشد و بر کمانی او  
 خورد و مارک می باشد و بر طر فهای ترک سرهای مار یک بهشت  
 که میروید بر رنگ خوب العار حقیقت بچوست او را یک  
 سیاهی بر کاه ماییده شود بر می آید و مغز سخت زرد از او که  
 هم دارد و حب الشبه حقیقت مقدار فضل و بر یک آن وصل شکوه  
 بسیار سفید و خوش روی می باشد حب الشبه در حقیقت مقدار  
 که سفید بر یک دانه او بچ فضل سفید است و اندک نرمی دارد و حب  
 سفید اما تمام کرد است که حدی شود از هر چه حب بچست طی  
 طر این بار جوهر است در غلظت آنخت تیره رنگ طلسم قلی  
 طر لیسر کوسه است هندی در آن قلی و تیزی و خطر می هیست

کتاب

بهر چه در علاج رست تیره رنگ سکنده که صورت او مسطور  
 او نیست بهر چه اسم بر کمان است که تیره و در تر باشد انواع او سیکار  
 کافور و رخت کلا نیت سایه دار که مار مایه می بچد و الفت دارد و چوب  
 او سفید می باشد و یک درون او بر کافور می رسد و از او کافور  
 میگیرند که با صفت بچوست بچوست شکسته می باشد بعضی زرد  
 و بعضی سفید و کاه را بخود می کشد که ملا جوهر است مشابه رو ناک کلا  
 او سیاهی می باشد که شوت حر است که رخت می می باشد بهر است  
 ملف برک ندارد و شکوه می خورد است و سفید و طعم او تلخ است  
 حقیقت خورد تر از حب ملک و کلان تر از عدس بلندی ندارد و دو  
 او میان زردی و تیرگیست و کاه و توان را بسیار خورد و کفش حقیقت  
 از حب که کاه او را کلاه ماله سکونید و اگر پس مدور و حقیقت می باشد  
 محدود است در نهایت محدود در رنگ میروید لادن رطوبت که در حقیقت  
 بمویای جوده در روی که کمر و کاه ای را که فلسوس میگویند و کاه  
 می شود و در تری لک صمغ در خست و سبب است هر دو خوب است  
 موم صافی سفید و دوار خانای رنور سل است که سفید میکند و در  
 وقتی آن غسل است و موم سیاه بچک خانای استاس نامید آن  
 جوهر است که کاههای خورد و بار یک دارد و مایل سیاهی و کشد آن



بار یک سکو فهای که ثابت بر ساسه یل نزوی و رخی نیز  
 دارد و سورجان چکی است که کاشش سعد و زردی باشد اول  
 شکو که در کوی سود است و بر کهای او متصل بر من عشر در حقیقت  
 اعزانی که در من شود و بر کهای او در سیه و در کهای او کسب  
 نشیند و کسب کوی است که برک او بر کسب است و سب  
 دارد و بر یک کسب او را غنمت و که بسیار دارد و کلی همچو نرس  
 منفعی می شود چه او منبهای مار یک مشابه بود و در چ او کسب بود  
 است فطور لون بعضی از و کلا است و بعضی خرد کلا شاحی  
 سفید و زرد دارد و در مان آن سب است و کاه آن کلا می باشد  
 و خرد سب است بنری بود و سب است فموی صفای است در  
 رخام سفید براق خوشبو در طعم او مزه کافوری است و زرد و زرد  
 می شود شیر طر قطعهها جوهای خور و لیست که او را کسب است  
 همچو فصل در دوار که میروید و در جایی برف ایچی زرد است  
 کیه است که او را ساقی می باشد مثل باز نایه و برکی دارد و کسب  
 با و رنک و شکو سفیدی و کجی همچو اینون دارد و کوی سفید  
 و سیاه قطعهها است بهن که برک او منب است بر یک بر یک  
 بسیمای و ساق و کونای یل لفر زرد رنگ و شکل همچو عقود و میو

دارد و بینه

دارد و سفید کویتهای سفید شکسته که غلطت مد است باشد و کوی  
 او مثل آن گل او کسب زرد میروید و در کوی  
 در کسب دو سب است و کسب کسب در کوی دارد و با و کسب  
 و سب است اما او را با معد است یا نایه یا حیوانی اما معدی بهر سب است  
 که از معدون معروف مشهور باشد مثل زاج کرمانی و قطعهها کسب  
 از حیوانات و زرد بک و اجب است اما کسب کسب که حیدر شده باشد  
 جو هر صفت باشد و باب در لون قطعی که فاصل است شکسته شده  
 اما بی صفت صفت است اوراق و زرد و اصول و قضبان و زرد  
 شمار و مجموع اما اوراق و اجب است ای که حیدر شود و بعد از آن که تمام شود  
 است و کامل شود و تمام است از آنکه متع شود رنگ است و شروع در  
 افساد و در کسب کند اما بذر و باید که کسب شود و بعد از آنکه کسب شود  
 است و فامی است طرف شود اما اصول باید و وقتی که زرد و کسب کسب  
 شروع در کسب کند اما کسب فهای و کسب کسب شود که تمام شکسته  
 باشد و شروع و افساد و نکرده باشد اما قضبان و کسب کسب شود  
 تمام رسیده باشد و شروع در کسب و کسب کسب اما میو و کسب  
 شود که خوب رسیده باشد و کسب تمام رسیده باشد از آنکه کسب  
 و مثل از آنکه مستعد افساد شود اما مجموع و کسب کسب شود و کسب

سکنند کی هم نرسایند باشد اما حساس تر و کمی کرده شود که تنهای آنها  
 خوب برسد و باید داشت که بخمارا هر چند که کشیده شده باشد  
 بهرست و تنها هر چند برآمده باشد شکو بود و میوه هر چند سیراب  
 و جمع آمده بر بهرست و آنچه در هوای صافی چیده شود بهر است که  
 در هوای تیره و مسکات اما حال بری در جمیع حور و تری باشد سبب  
 اما در خاصیت تری باشد و کسی هر در و قوی تری باشد و از آن  
 جانای بلند از که هم گفته باشد قوی تر است از عرقان آنچه در وقت  
 کوفه باشد نه از آنست که بی وقت کوفه باشند و هر کدام که کوشش  
 و طعم او ظاهر تر بودی او صاف تر در باب خود قوی تر و نیز باید داشت  
 که نه به قوت انسان بعد از دو سال ضعیف می شود و خصوصاً کله اما  
 همانند قوت بقای آنها بیشتر است و محض صفا و خفیه و صفا  
 و قوت او ضعیف می شود بعد از دو سال اما بکار برده میشود اما  
 آنچه حیوان است می باید از حیوانات نام الحلقه در زمان رسیده  
 شود و هر چند آن حیوان سدر است باشد بعد از رسیده است  
 در نگاه داشتن دار و نگاه دارنده دار و نگاه داشتن  
 که رعایت پنج چیز کند در نگاه داشتن دار و نگاه داشتن  
 در حین کوفن جمع میکند و هم در هم کردن دار و نگاه دارنده آنست که

فلاف جبار

طرف جبارم گفته و وضع تر است بواسطه آنکه بعضی دار و نگاه داشتن  
 ضعیف می باشد و در زمان و که ستن ایام باطل مسو و چنانچه سکن  
 و کرکها و بعضی از تنهای واجب است اینکه گرفته شود و در حالت طراوت  
 و رطوبت و قوت کرده در سایه خشک کرده شود و اجوت آنها و بر بیا  
 اما بخاطر ساز و کجای که نگاه دارد از جهت آنست که بعضی دار و  
 زود تحلیل میرود و بعضی می گذارد و بعضی بوده می شود و گرم چرخ  
 و ضایع می شود پس می باید که چیزی منم کرده شود که نگاه دارد از  
 تحلل و تامل کجاستی که در دست مثل کافور یا جو و قوت سبب  
 یا ترس و فعل سفید را با با قلا و عرقان را با زرده تخم اما نگاه  
 دارد و ناظر وقت باید داشت که از جنبش دار و نگاه داشتن  
 که باید نگاه داشت و در سینه که در پیش تنگ باشد و سرش بمو  
 می رسد باشد مثل شک و غیره و عرقان و بعضی آنست که نگاه باید  
 داشت در کوره که سر او حکم بسته باشد مثل تنها و بر کله و بعضی آن  
 قبیل است که نگاه داشته می شود و کرباب مثل همین سفید و سرخ  
 و جلعین سفید و سیاه و بعضی از آن قبیل است که در کلبه که باسی  
 نگاه دارند کافست مثل کیم خیارین و در سبب اما جابجای نگاه داشتن  
 او دیده و حرام آن واجب است که نگاه معقل باشد و در گرمی و سردی



و نمناک نباشد و سران خانه و انباشند و از دود و باد بای تند خالی باشد  
اما روشن و مرطوب نخواهد است و دار و دانه و دانه و دانه که آنها را گوشت  
تندروی باشد مثل چند بیدسته و اگر و مسک و عطران باید که دار و دانه  
و دیگر نوک آن که آشته شود و خصوصاً دار و دانه را که مستعد گوشت باشد  
بغضه و کل سینه و سینه و غصه آن گوشت  
استعمال ادویه آن سرکه کردن اجزای و انست و سدن رسانیدن  
داخل و خارج و بریده کردن اجزای آن به خط و توست بی سختی و آن  
سایه نیست و دوم طبع و آن سخن است سوم اجزای و آن سوختن  
جبارم خلس و آن که احسن است چهارم و آن حسان است اما  
سختی مختلف می شود احوال و با اختلاف ادویه و بعضی از دار و دانه باشد  
که درشت گوشت که کافی باشد مثل دار و دانه که کج می شود و بعضی  
از آن قبیل است که خان باید گوشت که بقدر درستی و بسته باشد  
و بر روزی که میانه باشد در قراخی و سکنی سرزند مثل اجزای سگونی  
و دودای التری و عطران بواسطه آنکه اگر اجزای آن را فانیست نرم  
بگویند و فعلش بر طرف می شود و بعضی از آن قبیل است که ماب ساینده  
مثل جواهر و بعضی از آن قبیل است که بسیار مبالغه در رسانیدن  
آن باید کرد مثل که با و مسک سرکه و بعضی از آن قبیل است که بر روز

بسنه

بسانه تا که خوب ساسده و نرم شود مثل مسک و بر روز و دانه و دانه  
اما روشن طبع نباشد که بعضی از آن قبیل است که باید که گوشت و  
بختن بسیاری مثل خنکاش و بعضی از آن قبیل است که اصل است  
و کج است و گوشت ساینده بسیار مثل مغز و بعضی از آن قبیل است که در کینه  
کرده باید که مثل اصل است و بعضی از آن قبیل است که کینه می شود و بهمان  
که است مثل کله و بعضی از آن قبیل است که کینه می شود و بهمان  
مثل شربت اما و بعضی از آن قبیل است که کینه می شود و در یک کینه  
تجربیات بود و بعضی از آن قبیل است که کینه می شود و بهمان  
مثل سینه بای خوش بود و بعضی از آن قبیل است که باید که کینه در یک  
مضا عطر مثل یک و دانه و دانه مضاعف نباشد که ظریفی لکه در  
دار و دانه و رسان با ملکه که بر آب باشد می کنند و از پان است می کنند  
با کرمی آب و از دانه می شود و بعضی از آن قبیل است که در قراخی می زنند تا  
بخار آن بالا رفته از راه لوله انبساط بکند اما قانون و اجزای بخار بر طرف  
بعضی از آن قبیل است که باید که ساسده و سوختن مثل ابریشم و بعضی  
از آن قبیل است که بهمان طرف است که است بر آب باید که مثل اطناف و بعضی  
از آن قبیل است که باید که در دانه و دانه بانی که کجا دارد و او را مثل جواهر  
و بعضی از آن قبیل است که باید که سوختن در کوزه بای کل کینه در کوزه

بسنه

تا بسوزد مثل غفر بها و بعضی ازین فصل است که بر تاج سفالی باید بست  
 مثل سلطان اما قانون شکل که حسن کاه در آب می باشد و کاه در غلظت  
 بعضی دارد و باشد که بعد از آب سرد بگذارد مثل سقونی و بعضی  
 که بعد از آب گرم بگذارد مثل اوش و بعضی باشد که بعد از روغن بگذارد  
 مثل عنبه و موسیسی و بعضی باشد که در عصا است بگذارد و مثل  
 اما قانون انقباض یعنی حساس شدن است که بگذارد و دارد و باید  
 و مایعات و مکرر انداختن مایه است و دارد و باید که در شش کج  
 در مدت دراز می شود تا در روز نفع پیدا کند و کاه در زمان کینه  
 می شود و بگوید که کمتر مثل نفع بود که  
 در کفست متصل با حسن دارد و باید دانست که بعضی از  
 باید از اندرون استعمال کرد تا مثل کند طبعیت در و حرکت را و  
 برساند و در اسوی اعصابی که احیاء دارد و کاه اسباب نیست  
 از ورون استعمال کردن از برون کفست و آنکه از ورون استعمال  
 کنند از راه و هست اکل است اما جایدن و کاه فرو بردن است و جایدن  
 و کاه بطریق شربت و فرو بردن و کاه بطریق نفاق می باشد  
 و کاه از جینل خوب مسهل کاه فرو برده می شود یا مشروب و کاه  
 غلاف کرده می شود از غسل قوام دارد یا بشکر فرو برده می شود و کاه

در این زمان که

وین را بر کرده می شود بمایه و جب در و انداخته فرو برده می شود و باید  
 و کاه حساس است امیک اندک وقتی که عرض لغوت و قبض باشد می خوب  
 سفر بل می و کاه بخورده خورد می شود و می که معده مسخر از خوردن  
 آن باشد و کاه گرم خورد می شود و می که عرض تسخیم باشد و کاه  
 سرد و خورد می شود و می که عرض سکین باشد و کاه شیر که خورد  
 می شود و می که عرض بعدیل باشد و آنچه دو ابر بدن رسانده می شود  
 از همه را همه آنچه بسوی اندرون رسانیده می شود از سایر کاه  
 سوای وین از راههای بسیار است که مذکور است در فنی که ذکر کرد  
 می شود و احوال ادویه و افعال آنها از حش حقیقتا در راهها نیست  
 و طهارت و عمران از آنچه نموده ایم و گفته ایم مایه است این را باید دانست  
 که قطرها و حقیقتا شیر گرم باشد از فنی ثانی در کفست  
 استعمال در دست از کوهن و جینل و سوحن و سایدن و غیره  
 و کفست که من اشیا کفست که من و اقا  
 یعنی سکار کردن آن می باید که حسن باشد که ساری ایشان بلند  
 باشد و بین و بار یک و مادی ایشان مسکون باشد و در و  
 و کفست باشد یا ز ناده و تیز رفتار باشد بلکه کرده بعد از آن  
 که او را بیکه از جانب سرد و دم جفا نکند بریده و دور کند که



خون ارسا برود تا در زمان بخند و بعد از آن بر مدتی بمید و معلوم  
می شود که افعی خوب بوده و الا زبون بعد از آن چشای او را نکند  
و نه هر او را و نکند و بآب و نمک چند بار بشویند و بآب  
و نمک و شپیت بپزند و مهر کنند و بعد از آن گوشت را از استخوان  
دور کنند و اسم آن کشت کرم گفتار است که در اول مهر گیرند  
ماوه گفتاری کتب بایا و دستهای او را با هم بپزند و در یک  
مسی اندازند و ترس سفید و شبت از هر واحدی یک کف بپزند  
و آب شستن آنقدر که بس باشد مندر اند تا آن وقت می آید  
که گفتار زنده باشد بعد از آن وین و یک را بشویند و پس بپزند  
آهسته تا مهر آشفته بعد از آن از اش فرود آورند و صاف کنند و نور  
دست بر نهند و دست آن را و استخوانها و مو و گوشت او را و جمع بفصل  
او را صاف کنند و شور بار او در یک پاکیزه بپزند و بر روغن  
و نار و دمن از هر کدام یک اسکرجه بپندارند و با شستن بپزند  
تا سیوم حصه او نماید بعد از آن غسل بنظر اند بر آب و روغن  
تا بقوام آید و بجای بزنند کشت کرم روغن رو باه است که رو با  
ز باید گرفت و دست و پاهای او را باید در یک دست بعد از آن  
روغن بریت را باید در یک کجوش و او بعد از آن رو باه را زنده  
و باید انداخت و با شستن آهسته تا در و رطوبت مایل بعد از آن

علاج باد

صاف باید کرد و در طرف نقره نگاه باید داشت و در هر سس همان  
کرد و سلاحت و می که بول کشند زبانی صحای بسکتی تادیت درازی  
و بره جبری علیط یا بند همه را بکار و جمع کنند و بار یک جانی خنک  
و در آب سرند بعد از آن آب را صاف کرده با مثل آب بزرگوار  
کا و در اندازند و بر بالای آن سلاخت را بریزند و در طرف آهسته  
بعد ری که در آب فرو رود و در صاف کرم کساعت نگاه دارد و بعد  
بدست سار کالنه و صاف کنند آب را در طرف آهسته که در آفتاب  
سه روز بگذارد بعد از آن نقل علیط او را که در زمانه بر آب صافی بریزند  
و بعد از آن آب حک و بول را بریزند و همان دست که اول کرده بود  
بکشد بعد از آن در آب صفت و یک روز که در آن علیط و سیاه شود  
طریق کرمین اطرا غول بطوس و آن مرغیت مثل صغره خورد و برین خلکها  
و کلان ترا که نجیب ملک و رنگ بدن او میان خاکستری و زرد  
و بر و مازوی او بر باست بر یک طلا بر دم او نقطه های سفید  
در رستمان طاهر میشود و بر بالای او و نار و اندک سرود می و قند  
فریاد میکند و دم خود می چنانند می که زنده می کند و برایش روغن  
و خام بخورند همان روغن که هست از جبهه مسک کرده روغن کرمین  
خنجمای بز را است که بر بز چهار ساله که زنده می که اکثرا شرف در

ممکنه فرزند خون او را در یک کند ماطرف ایچی که در آب شیرین  
 مکرر چاشنه بکشند که ناشوری ارفقه باشد اول خون و اخر خون  
 بکند از آنکه برود خونهای میانه را در همین دیک بگیرند و بکند از آنکه  
 بعد از آن خورده خورد و برندان و قرض بسیارند و بر بالای مایه پاک  
 بکند از آنکه بوسند آن را به بارجه ابرسمین بروشی که غبار باز رسد  
 بکند از آنکه با خوب خشک شود و در موضعی که مطلق نمی رسد باشد و  
 یا بکشت می کنند با شرب سرن برای سنگ کرده با دروغی کفش کوی  
 وقت سکون در کرده پس می بیند امر عجیب و غریب آن سنگ کرده که  
 گفت سر که عصل است که اسفیل سفید گیرند و قطعه قطعه در بر سرند  
 بکار و چون بعد از آن رسیانی می کند از آنکه قطعه پاکد که متصل خود  
 و اندک دور از هم باشند و در سایه خشک می کنند تا جمل روز یکم از  
 می کنند و هر روز رطل بکر خوب در و سر برند و در آه آب شرب رو  
 می گذارند و سر آن طرف بوسند بعد از آن اسفیل از بر می آرند  
 و می آید و در صف مسک مارچه و نجاه میدارند و بکار می برند و  
 که قطن لظفا می کنند و خود و مندل و کاه و مشک و هر چه مناسب باشد  
 پندارند از دار و آ، خوشبو بپزند و بعد از آن عنبر را در روغن  
 سفید با شکر کم کرده بکند و لاون و در پندارند که کم تا سائیم

شود و بعد از آن دار و پندارند و خون کنند بعد از آن پوست حاجت یار  
 از آن بکند و در ظرفی انداخته بر آتش کند و شکر من آنجا است  
 که بکند سبب بوس ده من تر کنند در آب شربین با ملک خوب بکند  
 و بکند از آنکه بعد از آن از رو خوب ده من بگیرند و جگر که بکند از  
 تا ترس شود سه روز مان ببرند و در آن آب اندازند و در آب  
 نشاند تا جمل روز باز در مان مندارند و اسرار را که کشد و هرگاه  
 کمی کنند و بعد از آن انداختن است روز بکند از آنکه مایه که بکند از  
 آب او را صاف کرده در کاسهای کلان بگیرند و در او را زانیه باشد  
 و سه ماه دانه و ناخواه در سه صدارند و در آه آب بکند تا برسد گاه  
 در آب گاه مایه می اندازند بجای سبوس  
 در کرمین روغنهای روغن و در ظرف می کنند و بهیچ وجهی نیست که از جرم  
 جووش می کنند مثل روغن کنجد و بادام و غره و و ام اصافست او  
 چربست که با روغن کج بپسند و روغن حوت او را که در مثل سطرین  
 کرمین روغن سدا کرا کوفه باب بسیار بخورسانند تا هر چه روغن در  
 در آب بر آید بعد از آن از روی آب برداشته نگاه دارند و بکار می برند  
 روغن چوبهار روی و کم من خوسنده را را آورده باب و روغن  
 بر تابه مالای احمر بکند از آنکه بر بالای او چکران هموری بکند تا



وفاته وصال

و عاقل و مال از سر کلام مختلف و نفع دار حسنی از هر واحدی بنم  
مشتغال شش مک و نهم و دهم بعد از آن و در طرف انداخته و در شش  
نهم یکم و دهم و نهم و دهم و نهم و دهم و نهم و دهم و نهم و دهم  
یکی کند که می اندازند و در یک بعد از پنج بستم آب بستم در و در و در  
و در آب شستن مندارند چهل روز و هر روز آب باز کنند و صبح و شام  
بموسین از حنجره بکشد و است او را از تعفن و تا کمال بعد از آن معطر  
و بکند از یک سمانه در و در تاری او بر طرف کرد و بعد از آن بر سر  
با عسل جانی با لکه گشت طریق رستب بلیله است که بلیله کلان و خوب  
باید گرفت و کند و شود و در زمینی کوی در موضع تری که یک مشت  
دست باشد و شش در زمینی نباشد و از بلیله کالی مندارند و در بالای  
آن رک تر بایان رک تر کنند و در بالای آن آب باشند و بعد از  
دو روز بلیله را در آورند و یک و دیگر بکند و بخشن داده و در روز بلیله  
و بالیده شود و سفوف بعد از آن سه چهار بار آب شستن بخشد  
بعد از پنج ما و بعد بکند و در آب بسیار بپزد و آن بلیله را در  
کعبه مندارند و باز آب شستن در آب است به سر نر و موی کعبه  
شود و بپزند بعد از آن عسل یکم بخشد و بخشد و کف از آن گرفته و بالیده  
پیرند و در مای که می کند در آب اترج که در کشته شده اند و کنند و

در خفته گشتان پاک بسته در دمک بیا و نرند و هر ساعت بشوند با حق  
 او براید و در ظرف آبگینه بنهند و ندو عکس گرفته بالای او بریزند و بالا  
 اندک خشک زعفران بپاشند و در ظرف کرده سران را به بند  
 و بکار برند هر چند که تر شود بهتر است اما از سبب رخصت و خیر با خجسته  
 باید در آب خسانید تا تیره شود بعد از آن باید بعمل بخت آتاس  
 اشد تا محکمت که مری سازی است را بجان طریق که ذکر کرده اند  
 و نمک و باقی خرد را رقیب مردار سنگ با بن طریق است که یک  
 من از آن دریا و نیکو بنداد و من نمک و آب سترن بر آن  
 بریزند و در آب گندارند و روز یکبار را بنهند و تازه کنند  
 و دست بر نهند و سخن هر روز میکرده باشند تا جمل روز که از نشو  
 و روزمانند بعد از جمل روز خشک بکنند و با بن و بالای آن کل  
 نهند و بکار بند و در سبب حبث اندید خجسته که ریم آهن قضا  
 مصری که ند و به پیش سرخ کنند و در سر که گند ترش بنهند از ند  
 و چون سرد شود باز بر آرد که کرده سرخ کنند و در سر که  
 بنهند از ند و سخن تا بهمت مرتبه بعد از آن در سر که انداخته جمل روز  
 که از ند و خوشبو کردن روغن که گند خجسته که دریا و نیکو بند  
 و باره خور و نرند و گند و گند تا بجهت آب شود و کلاب بر بالای

بنهند از ند و چون خوشبو شود روغن را از آب جدا بکار بند و طریق  
 که من کل حکمت کل پاک بکیر و از یک و سنگ ریزه پاک کنند  
 موی سادی از دوکان حجاجی گرفته مخلوط سازند یا موی بر آرد  
 و بر ریزه کنند و بر آن سر کین کا و خشک کوه و سحر و نیم  
 کنند و در یک با سندن و پاک کل کنند و تا بهمت روز نگاه دارند و با  
 سر کرده با سندن خشک نشو و بعد از آن بر آرد و بکار بند و کل روغن  
 تر خبان بیکند که ستمهای روحهای و بهمت که می کند خصوصاً اگر  
 در شهادت می باشد و در یک بنده از ند و بر آب سار کنند  
 و پیرند تا جوی که دوست باشد بروی آب بیا بعد از آن که از ند  
 تا سرد شود و جوی بالای آب را بکیرند که زوفای بر همین است  
 که من بخار سر که گند تعطر کرده دریا و نیکو بند و در سبب  
 با سندن در آب کرم تا اندک غلطی بهر رسانند بعد از آن باره  
 دراک و نمک بنهند از ند و باز با سندن و خشک کنند و بر سر که  
 صبان با سندن و در جایی نمک که از ند که رنجاری شود و طریق  
 که من روغن شبرم پوست شبرم تازه و خوب را بکیرند و با آب  
 سرد بشوند تا کلهایش دور شود بعد از آن بر آب خوشان بکیرند  
 همان قدر که بر بالای آن با سندن و در موضع کرم با صابن بکار بند



تا آب غلط نشود و بعد از آن آب را با آب تنی که میزند و اگر در کشتن در  
 در جام آکنده در آب نگاه دارند از غبار بنا کنند و خشک شود و بعد  
 بر در آن ظرفی ریخته کردن مضر مضر سر بره را باید کرده بر کرده و در  
 رکها باشد و باره اگر کشتن آن بره خوب بود و سینه را کمی و در  
 اندرون استخوان ساق مندر اند و در آب غلیظ کنند که کف موم  
 بگیرند که درم از موم صاف که اخیره و در آن مندر اند و بر سر غن  
 بهشت مار و عن و دیگر مندر اند و مار جهای بخ انداخته است که بعد از آن  
 که بخ انداخته شود و روغن بر بالای آید و روغن او را گرفته بر او زن و غسل ملاد  
 و ظرف مدور در آن کردنی آرا آکنده باید گرفت و بجل حکمت باید اندو  
 و ملاد را آکنده باشد و در کرده در آن ظرف سسته بر باید کرد و بر  
 و هن سسته چنمای پاک پاک است و طرف کلین کلان کشا  
 از میان شکاف باید کرد و سر سسته را و از که نه کرده از آن باید کرد را  
 و آن طرف کلین را جای بلند که سسته بر کس کلان بود و سسته در آن  
 طرف باید حید و آسته آسته انش باید کرد و باین و هن آسته  
 طرفی باید که سسته غسل آن ملاد در آن خواهد حکید و چون از حکید  
 با سسته بر در آن نگاه دارند و بکار بر دیگر کفن غسل بطریق دیگر است که

ملاد

ملاد در همان طریق است خشک کار و بر شند و غسل از آن گرفته و طرف  
 جمع کنند که در آن خشک خاکه تنک جزو قی که ساجی باشد نصف جزو  
 و چون سه جزو کوفته در آب سرند و صاف کنند و آن آب را بچشانند  
 تا تک بر بند و استعمال بر شیم در و دار و با بغیر سوختن و قهر  
 کردن است که بر شیم را در آب سیار بچشانند تا آب رنگ بر شیم  
 بگیرد و در آن آب غسل انداخته می برند تا آب برود و غسل نمایند و بعد از آن  
 دار و مار همراه کنند که در کرون طعام و قی که محجاشون که سوسوی کردن  
 طعام غلطی شل بیتی و فالوده و چون خواهند که در و دیان برسد و کمی را  
 بر از آب باید کرد و آن طعام را با ظرف او بر بالای یک باید گذشت  
 کاب با درون او داخل شود و مان دیک انش باید کرد و آب  
 او را خوب باید شستید آن طعام به تجارت گرم می شود و آنکه در و  
 الوده شود و طرف او ای یعنی طرف مصافقه است که باید گرفت  
 و یک کلانی که شش او پر آب کرده با سس باید کرد و بستی و دار و  
 و ظرف خوروی باید کرد و در میان و یک کلان بر بالای آب باید  
 گذشت تا آب بپوشد و بجزی آن بپوشد و آنچه در طرف خورده است  
 طرفی که در کفن و دوده طشتی را بر روغن حرب کرده و از کون باید گذشت  
 و باین و باین باید سوخت و در آن هر چه خواهد از مایعات باید گذشت

آنکه بر کوه جان حرمای خشک هر چه خواهند مثل کند و غیر آن اندک  
 باید حیدر ماکه سوخته و دوش بالا رفته بطنست کجی طرف کرفتن  
 آب ز جانی بیعی کف آینه باین طریق است که آینه شامی و کلاه  
 در نوبت کرده باید که خست و در طرف کرده نگاهداشت تا سه و شود  
 آنچه بالای طرف میاید مثل کف مایه گرفت و بکار برده اسلح را بوند  
 فارسی چنانست که بوند فارسی بکیند و در آب گرم بخساند چند  
 روز صاف کنند تا که طعم او بماند بعد از آن فیه که بزرگ باز و در  
 سارند در آن است و بیکدرد و در آفتاب چند روز و بخورد و مسالون  
 بوند که در دهر است و است مرتبه سحر کینند که مقدار وزن  
 ریوند که کوفته اند خسته باشند که آن کار ریوند حتی میگردانند  
 و در جی در جی است که کارش باید گرفت و دست باز کرد و در نون کاهیم  
 پس اندر هم وزن انداخت و خوب کوفت بعد از آن باید که خست بل  
 و دار و مارا باه میچون باید کرد و اگر دار و مار خشک باشد و بوی  
 مار و عنجید مانست باید خوشناید و دار و مارا مخلوط باید کرد و طرف  
 کوهن بالین یعنی آب بستر بکیند سه رطل شیر تازه دو شیده کند  
 بچونند بعد از آن او را مسک مار در و در مقدار دو گرم کرده از  
 اش فرو دارند و بیکدرد و نشیر گرم شود بعد از آن در کربس کند

و صاف نموده

و صاف نموده بکار برند روش آب زن خشک بکند طرف کلانی  
 مثل طرف کاوران و مایان او سر او در فراخی برابر باشد و در آن روز  
 او کرسی برای نشستن اوجی بنهند و سه آن طرف را بریده بچوبند  
 بدو نصف و در میان جای که دو نصف می ملاقی می باشد سه سورا  
 باشد بعد از آنکه گردن او می در و بچوبد و در میان بکیند که در عشق و در  
 و اخ می مقدار طرف باشد بعد از آن آن طرف را می کیند و دو  
 او یک کز مینی را کواک کند از جانب باین نما از طرف یک  
 و جب بجز و هرگاه خواهند درین حبه در آینه کرد و آن شش کنند  
 تا کرمی با طرف رسد اما انقدر نشو که بسوزد و بعد از آن اوجی  
 در آن طرف و بید و بر آن کرسی نشیند و بیوسند سر طرف را  
 همان هر دو نصف پرده بطریق که سر آن ازین پرده و طرف بر  
 باشد و ساعتی بوقف شود تا عرق کند بعد از آن برابر روش زن  
 تر حوضی بسازند از رس یا لقمه یا غیر آن بلند بمقدار درازی  
 نشسته و بکیند با آب گرم یک دو و چهار در آن نشیند یا خوب  
 کند و واجبست که کمرای او اسقدر باشد که وقتی چهار در آن  
 نشیند او بیرون باشد و بالای حوض از جانب سر ک طبعی  
 با ندام سر ساخته نصب کنند تا که بپا و وقتی که سست یا بخوابد در آن

روش خشک

روش خشک



حوض سرخود را بران بکند و سستین موم را بآب در و یک باید کرد  
 و جوشانده و در کرده آب را در و کرده آب دیگر باید انداخت تا بچین  
 تا سه بار سستین لک را باید گرفت و چوبه و در باید کرد و باید سست  
 و آب انداخته جوشانده و بسته ناون باید ساید و بار و چربی  
 صاف باید کرد و آن نقل که در آرد و چربین مانده باید انداخت  
 و آن آب صاف کرده را باید که دست ماصاف شود و انهار از با آرد  
 باید کرد و اگر احتیاج باشد بار دوم باید آب جوشان انداخت و دو  
 سه کرده آب دو باید کرد و نقل لک را در سایه خشک کرده در ظرف  
 سسته باید کرد و یکبار بر دظرف سستین نوره یعنی جوشانده که  
 جوشه را در ظرف باید انداخت و بر بالای آن آب سستین باید انداخت  
 انقدر که آب بر بالای جوشه بسته و باید بست باید و کف دست تا جوش  
 با حق نشد و آب بالا ساند آید و در کرده تازه باید ریخت تا برسد  
 باید باید محسن تا سه بار سستین نوتا است که نوتا را باید سست  
 و آب سستین رو باید انداخت و آب باید ساید دوم بر آب  
 شربین رو باید انداخت و بعد از آنکه صاف کرده باشد باید آب  
 رو باید انداخت محسن تا سه بار سستین کل آب را بر خاک باید ریخت  
 انقدر که او را فرو کرد و آب بالای او با سستین معجزان دست رو

از باد که

از باد که باید صاف کرد و در بای خورد و یک در خاک نماید و یک  
 آب بریزد و یک رو یک را که تا سه سستین و آب را بریزد و یک را یک  
 سستین سویت یعنی نمکی از طرف کرده آب جوشان بر بالای  
 آن ریزد و لطف کند تا مانده شود و بعد از آن دو بار و سه بار آب را  
 تازه کند و معجزان این قدر که احتیاج باشد از آن گرفته آب بسیار  
 باشد بر بالای آن ریزد که دیگر نخواهد سستین سرخ یعنی روغن که جوشان  
 که روغن را در ظرف کرده ملک آب بران ریزد و لک سستین بسیار نرم  
 بجوشانده از آن صاف کرده آب سستین فی ملک مگذارند و باید  
 کرده جوشانده که اگر است و بد لوی آن خواهد شست سستین با جوشان  
 که مان سید و خوب که را ریزد ریزه کند و آب بر و بپاشند تا آب  
 فرو رود و بکند و تا اندک براندکی بهم رساند آب را ریزه تا آب را  
 تازه کند سستین استغول آب را در ظرف کرکشت اوه میل باید کرد  
 استغول بران باشد که آن چسبندگی بهم نرساند بعد از آن اندک  
 آب اندود و کند و اندک اندک بکشد که تا غیر استغول چیزی نماند که  
 خواهد اول در ظرف آب اندک کرد و استغول در آن انداخته سرعت  
 باید جانب کرد و اندود کرد و در آن یک مدای آب انداخته کرد و انداخته  
 میشود و آب را ریخته استغول را یکبار بر د سوزن اعلیا را قطع نمائید

سستین

سستین

سستین

خورده باید سگست و غیره باید کرد با عمل و دو روز نوبی عند از آن روز و در آن  
 از آن یکی باید گرفت و در میان او خورده سوراخ مایه کرد تا دووی که از چشم  
 دارد و نرمی این راه مایه بعد از آن که نوزده را رست باید که در میان  
 او و خفه همین که اقله در سوختن سر و کند نگاه باید کرد و دووی که  
 از آن سوراخ مایه می آید اگر کسی بپاوه باشد که از آن مایه سوخته باشد که  
 دو و سوخته شود و اگر سر فرو و باید از آن و از آن یکی را از آن یکی از آن  
 شراب مایه بشوید و نقد که سر و سوخته شود و سوخته این را سگست  
 باید کرد و بهله و بهله و آله را باید بخت و آب از آن صاف کرده در یک  
 مسین باید انداخت تا من او پس اندک اندک او خفت و گرم باید کرد  
 این را تا سرخ شود و باید در آن غوطه دو بعد از آن و یک را برش باید  
 که در شست و شش کاه و در آن مایه کرد و دست و یک را این را که در کرد  
 در آن غوطه داده و آنرا از غفلت این جدا شده بشوید و نقد که در  
 باشد سوخته نقره سوان نشسته نقره را که شش خاک شود و آن نقره را که  
 با نمک اب در ظرف آهنی تا سوخته شود اگر خوب سوخته شود با برنج  
 کبریت زرد در آن پخته تا تمام سوخته شود سوخته طلا سوان  
 باید کرد و مایه شش خاک شود و باره از سرب نیز سوان کرده با او همراه  
 باید کرد و مایه اب مایه جوشانید تا آب تمام خشک شود طلا و

ابن

و سرب باقی بماند بعد از آن باید سانس سوختن مس همان طریقی  
 که مسکان می کشند سران را بسته در تنور بگذارد سوختن اعتبار  
 غیره مایه روز و کل گرفته سران را بسته در تنور بگذارد سوختن  
 خشکی مایه شست و سوختن مایه گرم باشد و بر آن سوخته  
 خاک کوش نیز همین دست و سوختن مایه گرم باشد و بر آن سوخته  
 و به سوخته شست و سوختن مایه گرم باشد و بر آن سوخته  
 سر و یک را بر شست و سوختن مایه گرم باشد و بر آن سوخته  
 آنچه و حایه که از سوختن مایه گرم رسیده از آن سوراخ مایه  
 بکل حکمت گرفته در آنش مایه نماید و در وقتی که آن خشک را گرم  
 شده مثل شش شود و بعد از آن از آن یک بر آورده در ظرف کرده  
 روغن بر آن مایه انداخت و آن سگست را با باید چنانید تا آنها  
 سر و شود بعد از آن با آن در یک انداخته مایه سوخته هرگاه سنج  
 شود باز باید بر آورد و شراب سرخ قوی جوش ببرد و باید یک کاس  
 شود بعد از آن مایه سوخته در یک مایه انداخت و سوخته سوخته  
 یک جدید رنگ کرده شده را در دست کوفته را بالای تا بر آن کشند  
 سوخته را جها را که مایه خوب مایه گرفت و خشکی مایه سانس و دو روز  
 نوکل گرفته باید کرد و با در بوت زرد کران مایه و با لاکل کرده و سرب

نفس  
نفس

نفس



محکم کرده در کلین تمام مالای ان اسس کرد و با سوز و سحر شود  
 سوختن آب که خاشاک را از قلی و آتشان یک رطل بکند و جبار رطل  
 آب بکند از آن در آب سس و کند و حبه باران کار کند که  
 بریان شود و لایق سوون شود سوختن سرطان غز جگهای افی زهر  
 در یک سس باید کرد و تا سوز و تپو خاکستر شود سوختن ابر شمشیر  
 بهر اذن قطع مایه کرد تا مثل غبار شود و بر بالای سفالی کشته بر افکند  
 پالنه و بکند و اندک زمان شود بجای بس که قابل سایدن شود  
 باشد و مبالغه در سوختن آن بکند زمان کردن تخمها مایه با سفالی باید  
 گرفت و بر بالای آتش کریم باید که شست ماکرم شود بعد از آن کمی که خوا  
 بریان کند بر بالای آن بنهند و بکند و استه آهسته تا بریان شود  
 و سوز و سوختن جو از و جو که در محمد کند با عمل قرض کنند و مان سبزه  
 و وراش کند با سوز و طلق ساختن حبه اسونه است که یک طرف او  
 مسدود باشد اما روش اینگونه سامن است که کرد باشد و هموار  
 یک طرف او با یک تر و یک طرف کنده تر بشود و خراچی و سر غلط ترا  
 بدین شکله خور و حرس بر بند و سربار کمتر را و کد را که او داخل عقد  
 شود از کتاب دو قسم است  
 در مسامات یعنی آنچه معجم بدو جزوی شود بدو قسم میشود یک قسم است

نقش

سوز

منقسم می شود نظری و عملی و منقسم میشود نظری کی از اینها نظری است  
 منقسم میشود از صاحب علم طبعی مثل اکان در کیست و کیست دوم  
 نظری و اموری که بیان کرده شد در علم طبعی مثل امراض و سبب  
 یکدوم منقسم میشود عملی بدو جزوی که خط اصحت دوم بر کرد و این  
 صحت منقسم میگردد مگن منقسم می شود اعضا بدو قسم می شود و دوم  
 مرکب منقسم می شود منفرد بدو قسم می آید و اراعت حساسه باشد  
 مثل عصب و دیگر آنکه اراعت حساسه باشد جانی استخوان یکدوم  
 می شود مرکب بدو قسم می آید مثل دماغ و مرمه مثل چشم یکدوم می شود  
 رطوبات بدن بدو قسم رطوبات اولی بجز اخلاط و رطوبات ثانی بجز  
 یکدوم منقسم میشود اخلاط اسوی قسمین اولین طبعی و غیر طبعی یکدوم  
 منقسم می شود و مثل حرکت و حرکت بدو قسم است حصی و اضافی  
 قسم میشود عناصر بدو قسم خفیف و ثقیل یکدوم منقسم می شود و دوم بدو  
 دم محمود صایر دوم روی فاسد یکدوم منقسم میشود صفای که مسوول  
 در معده بدو قسم بخاری و کرائی یکدوم منقسم میشود مزاج بدو قسم مزاج  
 اول و ثانی یکدوم منقسم میشود مزاج ثانی بدو قسم مزاج سلس مزاج  
 موثوق یکدوم منقسم میشود مزاج اول بدو قسم مزاج معتدل و غیر معتدل  
 یکدوم منقسم میشود حرارت و رطوبت بدو قسم اولی غریزی و عرضی یکدوم منقسم

می شود مزاج معتدل بدو قسم مفرد و مرکب بخند قسم منقسم می شود مفرد  
قسم مادیه است یا بی ماده اما کیفیات فاعله و است حرارت و برودت  
اما کیفیات مفعله و است رطوبت و سبب است بخند قسم منقسم می شود اما  
در درجات مزاج بدو قسم ابدان بخند و ابدان منقسم بخند قسم منقسم می شود  
موت بدو قسم ناطقی است یا اختراعی و بخند قسم است اعتدال بدو قسم  
امتلا کسب او عید و امتلا کسب قوت و خند و خست اختلاط  
دو جنس است اول بی امراض مادیه و دوم امراض غیر مادیه **قسم ثانی**  
در ملائکات احوال بدن انسان سه است صحت و مرض و حلی  
که به صحت و به مرض است اعضای رسته سه است دل و معده و کبد  
از دل سه است روح حیوانی و نفسانی و طبعی قوای نفسانی است  
مذکره و منکره و حافظه و انوار مرکب مفاصل سه است موش و سوس  
و غیره باب جبر سه است و اصله و مادیه و سبب امراض مفرد  
سه است جنس امراض مشابه الاجزا جنس امراض التیمیل امراض تقری  
الاتصال تناولات در بدن کند و وجه ممکن یا فعل ممکن بخند و جبر  
یا فعل ممکن بخند یا فعل ممکن یکیفیت خود یا بعضی خود و معالجه از سه  
سبب تمام می شود تدبیر و استعمال دارد دو سبب تباری و قوی و غیره  
اختیار کیفیت و اختار کیت و اختار وقت و این جنس جنس می

دارد از جنس

دارد از سه جنس می باشد حیوانی و نباتی و معدنی اجناس جمیع  
سه است جنس جمادات بومیه و جنس جمادات و قه و جنس جمادات عقیقه  
و درجات و ق سه است یکی آنکه فانی می شود در رطوباتی که مخصوص است  
در تحلیف و ق و دوم است که فانی می شود در رطوباتی که بزود  
شده است سندن و عفت و شدن سیدوم است که فانی می شود رطوبات  
که سه است و اعضای اصلیه باصل خلقت حیات صغری سه است  
یکی غیب و ایم که دیگر غلبه لازم و دیگر محرمه سه است طبعی و طبیعی  
و زرق **قسم ثالث** در زیادت ارکان چهار است ارض و ماه و  
و آب و باب کلیه چهار است فاعله مادیه و صوریه تمامیه همان چهار است  
سن نم و سن و قوت و سن کمولت و سن سنجخت احتلاط  
خون و صفرا و سودا و بلغم فاما بلغم چهار قسم منقسم می شود مایه و چاق  
و محاطی و عصبی و طبعی و غیره چهار قسم است مایه و حامض و عقیق و سحر فاما  
رطوبات بر چهار قسم است اول رطوبات است که مخصوص است در تحلیف  
عروق صفرا که خون می آرد و اعضای اصلیه و دوم رطوبات است که در  
و اعضای اصلیه سیدوم رطوبات است که فوسه العبدیه است با نفع و جناب  
رطوبات است که متراکمت و اعضا در ابتدای نشود در نقطه فاما به صغرم  
در چهار موضع می باشد اول در معده و دوم در کبد سیدوم در کما جبار



در اعراضا اما اصول جبارست نزار و بول و عرق و تحلل فاما و  
 طبیعی خام و جبارست ماسکه و ناضجه و جادیه و دافعه فاما کیفیات  
 اولی جبارست حار و طبع و جبار یابس و بار و طبع و بار و یا لایزال  
 ترکیب جبارست امراض خلقت و امراض مقدار و امراض عدد و امراض  
 وضع و امراض خلقت جبارست امراض شکل و امراض مجاری و امراض  
 ادویه و امراض صفی و اوقات امراض جبارست ابتدا و تریه و انتها  
 و انحطاط و فصلهای سال جبارست ریح و صیف و حر و شت و ریح  
 جبارست شمال و جنوب و دبور و صبا و درجات ادویه و در کیفیات  
 جبارست اولی و ثانی و ثالث و رابع **قسم رابع** در جبارست  
 خواص ظاهر است حس لمس و حس بصر و حس شم و حس ذوق فاما قوت مدر که باطن نه است حس مستر که و خیال  
 و متفکر و واهمه و حافظه و مقصوفه قوی طبعی مخدوم نه است قوت  
 مولده قوت مصوره و قوت نامیده قوت غاده و قوت مقهر و قوت  
 نه قسم است موش مدر و موش مرکوز و موش ملوک و سلسله  
 غریه فاما دار و ناجیه طریق دهنده می شود و انچه است ریک و بو  
 و طعم و زود و دیر بسن و زود و دیر سخیل که می شدن فاما انقباض  
 و زنا که در سبب است نه است در رکیلی و در سببی و در زلاقی و دو

در رقتی کسمای زاید بر امور طبیعی نه است اموری که راجع به  
 شعری و سمیه نه است و اموری که راجع به نسبت و اموری که راجع  
 به نسبت و اموری که راجع به نظم نه است و فوق میان زما و نه بخند  
 قسم می شود باب الکبد نه قسم است و منشعب می شود به شعبای که  
 میشود و ریک و بعد از آن بیرون از کبد و طالع می شود و در هر کبد فاما  
 طبقات الوان بول بر نه طبه است طبه یاض و طبه سواد و طبه  
 و طبه سرفی و طبه سبیری فاما رعایت کسمای که در دماغ باید  
 و شش نه است کیفیت و کمیت و وقت و ریس و سایر آنچه از خارج  
 دارد می شود فاما کسمای که باعث میشود ترکیب و در نه است یا از  
 جهت زیادتی و در قوت و دو ایکنند یا نقصان و در و یا از جهت دفع  
 ضرر یا از جهت اتحاد و صورت مرکب و از و از نه و غیر آن حال کرده  
 می شود از بالا و در و در و از باطن و زرق و زنجاری تنگ  
 حب و در مجاری و اسه و مالیدن و طسا به بدن فاما کارهای که  
 بار و میکند نه است سخن و طبع و احراق و تحلل و انقباض فاما مستحق  
 یعنی که میکند نه است حرکت معتدل و ملاقات سخن و تنا و سخن  
 و تحلیف و عفو نه است **قسم خامس** در رسداسات فاما شش  
 که مرکب است صحت و مرض را کسبش جنب است جنب هوا که باید

بجوابت جنب کاکول و مشروب جنب خواب و بیداری صحت  
 و سکون جنب مستقر و اجتناب جنب از اجزاء نفسانی فاما اعضا  
 عظمی منش منصفه جنب نیست که اساس بدنست مثل فقر  
 منصفه نیست که فایده اعضاست مثل مافوق منصفه نیست که حرکت  
 و علاج بدنست مثل سنان منصفه نیست که حرکت مثل سلامت  
 و منصفه نیست که خسته است میان فروع مفصل مثل سمانات اجزا  
 مواد امراض منشست جنب و منش منصفه جنب سود اجنبی بلغم  
 جنب ریاح مراتب ابدان و صحت و مرض منشست بدنست  
 در غایت تحت تربیت و رغبت مرض بدنست که نه صحیح است و نه قبیح  
 بدنست که متعدد و فاسد است و بدنست که صحیح است لانی اعضا  
 امراض باطنه از جنس و جهه استلال کرده می شود و انشست وجه  
 از منصفه تمای افعال و استقرانه و از وجع و از دوزخ و از  
 اعضای ظاهر و فاما عدد امراض منشست اول معانی نواب دوم  
 صایم سیوم معای دقاق چهارم قنون پنجم عور ششم سقیم  
 فاما غیر الطیر که منشست کی از آنها نیست که در وفای باشد از  
 کیفیت غریبه مکتبه دوم نیست که از تجربه کرده باشد علت  
 مفروضه باشد و ثالث نیست که تجربه بر تضادات کرده باشد چهارم

انز

انست که سر و قوت مساوی باشد نهم نیست که فصل از واتی باشد  
 و عو ضعی نباشد فاما مبردات سسست حرکت معطر سکون معطر  
 ملاقات سر و با فراط و ملاقات گرم با فراط و قلت غذا با فراط و  
 نفسانه با فراط فاما احوال البقاء از جنس سبب متعمر شود و انست  
 اول عرضت شد مبادوم ارتقاء و انحصار سیوم مجاورت که هما  
 چهارم مجاورت بکار حج و زدن با دما سشم اختلاف زمین  
 از جنس سبب بدن متعمر شود و ملاقات دار و با کسی که متعمر نشود  
 بدن متساویان و انست شش جهت است یکی انکسار قوت و از  
 متساویان ملاقات ان دوم انحراف از ملاقات غرارتناول سیوم  
 اختلاف دار و معنی در سائل اختلاف ملاقات چهارم لزوم دار و یک  
 موضع را ملاقات از غیر تناول پنجم سیار شدن خامست ملاقات  
 غرارتناول سشم دفع شدن ضرر از و در تناول غیر ملاقات  
**سابعات** امور طبیعی هفت است اول رکان  
 و ان غلصرت و اختلاف که متولد است از انما و اعضا که در بدنند  
 از انما و مزاجها که حادث است از ان و قوی و ادراج که حالت است آنها  
 و انضامی که حادث است از انما از جنس چهارم امراض ماهی می شود از  
 اعراض آنها و از اسباب آنها و از مساببت آنها مان جنبه و از اسباب

که فصل باشد از واتی باشد  
 نهم نیست که فصل از واتی باشد



که مخصوص است و قوه آن امراض در آن است و از اجزای آنها و ذرات آنها  
 و از اعضا و ابدانی که و آنست آن امراض در آنها جز روح است اعصاب  
 که نایب است از مایه هفت رحمت روح اول و عصب جو است که  
 از دو طرف مایه میر وید نزدیک کلمه الهی که می آید بسوی چشمها  
 که متغایط اند و راه آن هر دو می که لغو و مسکن در آنها قوت با صفا  
 و روح دوم و عصب اند که می آید در مقلتن و مستعمل است بر مقلتن  
 جبهه جنبانین آن مقلتن روح سوم جاری است در سینه و اندامها  
 و دمای اول است و عصب اند که کلان آنها را شعب بسیار است و نوکها  
 که مستعمل است بر اعصابی و عصب و خلق با حس و حرکت و بهر آنها روح  
 چهارم روحیت عود که میر وید از کسب یوم و می آید حرکت و زلزل  
 و میر وید آنها را و حسن و حرکت روح پنجم هر فردی را و مشتق می شود  
 بدو نصف جنان و استیسه میشود که دو روح اند هر واحدی از یک طرف  
 و مایه میر وید و مستعمل می شود بر فصاح و معرق می شود در اعصاب  
 پس میر وید اعصابی سمع و بوی و قوت سامعه روح ششم میر وید از  
 موجود مایه و همین بر می آید هر کدام سه جز می شود و هر جز روحی را  
 میر وید و منشعب می شود و در راه بخشن شعبه و مستعمل می شود بر اعصاب  
 خلق و صدر روح هفتم میر وید از حد مسرک مسان و مایه و قیام

انوار

و معرق می شود و در همان اعضا که مذکور شد را جناسی که ما خود است  
 از اول هفت است جنبش اول و جنبش قوام و جنبش صفا و کدویت  
 و جنبش رسوب و جنبش مقدار و جنبش را که و جنبش ربا و اضافی را که  
 که ما خود است از راه هفت است از کثرت او و از کمیت و از هیات و از  
 رنگ و از قوام و از را که و از صوت **هفتم** جنبش و ثنائیات فلما  
 اعتدال هشت است اعتدال نوعی و اعتدال نوعی و سطی اعتدال صغری  
 طرفی اعتدال صغری و سطی اعتدال شخصی طرفی اعتدال شخصی و سطی اعتدال  
 عضوی طرفی و اعتدال عضوی و سطی فلما انوار طوم هشت است  
 طلاوت و سموت ملوحت و مارت حموت و عومت و اوفت و غرض  
 فلما محضات هشت است حرکت و بیداری و کثرت استغناء و کثرت استغناء  
 و علت غذا و خوردن محضات و ملاقات محضات و سانی شدن از جنبش  
 نفسانی سباب امتلا هشت است کمال و شرب و دود و سوز و تیر و سوز  
 ضعف و مایه چهارم ضعف و اضعاف و ضعف و مایه که ششم می آید  
 هفتم بسیاری فزاع و خواب و شتم احتقان و مغلوب و مایل و است  
 سکون و استغناء و خلط و ضعف و تساول و طبابت و ملاقات و مروت  
 و ملاقات انجری که اندک اندک که کم کند و عوسالی معتدل با اعضا  
 و اروای نباتی برین نوعیت جنبش برز و جنبش اصول جنبش تصانیف

اوراق جنب از نار جنب تا نار جنب یعنی جنب علی باب جبر است  
 اما اعصابی که نامت است از فقرات غنق هشت روز است زوج اول  
 پنج و نفس فقره اولی است و متفرقی می شود در عضلات سرد و دم  
 حر جنب میان مهره اول و دوم است و متفرقی می شود نیز در کمر و دم  
 حر جنب آن میان فقره ثانی و ثالث است و متفرقی می شود در عضلات جنب  
 و رابع حر جنب آن میان فقره ثالث است و رابع و متفرقی می شود در رجب  
 حاجر حر جنب آن میان فقره چهارم است و پنج متفرقی می شود در عضلات  
 حجاب سادس حر جنب آن میان پنج و ششم است و متفرقی می شود در عضلات  
 حجاب هفتم و هشتم جنب است و متفرقی می شود در عضلات کتفها  
 و نهم است در تناسبات فراخ است نه است جبالان  
 مفروض است که خار و بار و رطل و یابس باشد و جبالان مرکب است  
 یابس و بار و یابس و خار رطل و بار و رطل و یکی معتد است اما که  
 که میکشاید از بدن نه است فیصل با سلیق الخ جل الذی اعطی العلم  
 صاف عرق الشاعرق مایع رکه امار که می که در بر است نه است  
 اگر است سمداده در میان پیشانی و دوم نه است سیوم رکه میکش  
 چهارم رکه مایع شمع رکه کردن ششم رکه که در کس کوشش است هفتم  
 رکه که کش رکه بی می امید هفتم چهارم رکه که نه می که در زیر رگ است

فما شرا

فاما شرا بول نه است کی که بول در وقت صبح باشد و دوم آنکه شب  
 بعد از صبح زور بخوابد است نه نشه باشد سیوم آنکه بول در وقت بگردد  
 باشد چهارم ضری که تعبر بول کند خورده باشد خم آنکه کاری کرده  
 باشد که بولش رگن شود پس ماییدن خنار و عران ششم آنکه بول  
 در قار و رده که رده باشد نه هفتم آنکه فار و رده صاف باشد و ششم  
 آنکه محافظت کرده شود از متعرات بولش سرد و غبار نه آنکه نظر  
 کرده شود بعد از چند ساعت از رس بوشنی اما اجزای سر که دانی  
 نه است اول بود و دوم بوست سیوم غنای که بر استخوان پوشیده  
 چهارم خف جع غنای سخت ششم غنای تنگ مقیم و نهم هفتم  
 نهم قاعده و نهم قعر نهم در شرایب اجناس بنض ده است اول جنب  
 مار خود از مقدار انبساط و دم جنب مار خود از زمان حرکت سیوم  
 از زمان سکون چهارم جنب مار خود از کفایت قریه بنض اصابع را  
 پنج جنب مار خود از قوام است ششم جنب مار خود از استخوان و احشاء  
 هفتم جنب مار خود از ملسم هفتم جنب مار خود از امتلا نهم جنب مار خود  
 نظام و عدم نظام و هم جنب مار خود از وزن اما اجناس و لایلی که  
 از انما احوال از جود ستمه مشهوده است اول جنبی که مار خود است نه  
 پس دوم جنبی که مار خود از ستمه سیوم جنبی که مار خود است از احوال



چهارم جنبی که با خود است از یک نیم جنبی که با خود است از مین  
 اخصا ششم جنبی که با خود است از افعال بدنی بضم جنبی که با خود است  
 از افعالات نفسانی ششم جنبی که با خود است از نوم نقطه نیم جنبی که  
 با خود است از دفع فضول از بدن و نیم جنبی که با خود است از احوال قوی  
 نفس در فعل و افعال با قواشن استغناء ده است یکی از آنها است  
 و دوم قوت سیوم مزاج اصلی چهارم از قواشن ملائمه نیم جنبی که ششم  
 بضم فضول ششم حال هوای مله نیم عادت استغناء و نیم عادت  
 اما مراتب غذا در لطافت و رورت و خود است ده است اول غذای  
 لطیف کثیره القوت مثل شراب و دوم غذای کثیره القوت مثل قند  
 سیوم غذای کثیف کثیر القوت مثل گوشت کاه چهارم غذای لطیف  
 القوت مثل نمک و بقول معتدل نیم غذای لطیف محمود کثیر القوت مثل نان  
 ششم غذای لطیف محمود قلیل القوت مثل شربت قند هفتم غذای  
 ردی کثیر القوت مثل پوست بره که کم از دو ماه باشد و حوزای مرغ  
 هشتم غذای کثیف محمود کثیر القوت مثل گوشت بره شش ماهه نیم غذای  
 کثیف ردی قلیل القوت مثل باد بجان و هم غذای کثیف ردی کثیر القوت  
 مثل گوشت اسب و بعضی دو مرتبه دیگر هم احاطه کرده اند بر لطیف  
 ردی قلیل القوت و دوم کثیف محمود قلیل القوت ششم و هفتم از غنای سیوم

دهم

والف و کسر میم و دو میای سخانی مشد و موقوف **اسباب جنیه**  
 بضم میم و کسر زای میج و میای سخانی مشد و میای موقوف **اسباب**  
 بکسر سین مهله و شریفه میای مستوط و میای موقوف **اعضای آینه**  
 بفتح الف و سکون عین مهله و ضا و میج والف و فح الف و کسر لام و  
 میای سخانی مشد و میای موقوف **اورده** بفتح الف و سکون واو  
 و کسر زای مهله و فح و ال مهله و میای موقوف **اسباب بلایه** بفتح  
 والف و کسر و ال مهله و میای سخانی مشد و میای موقوف **اعضای بکسر**  
 همزه و سکون کاف و کسر لام و سکون میای سخانی و کسر لام  
 دوم و میای سخانی **ام الدماغ** بضم همزه و تشدید میم و کسر و ال مهله  
 و میم و الف و عین میج و **او عی** بفتح الف و سکون واو و کسر عین مهله  
 و فح میای سخانی و میای موقوف **البطلی** بکسر همزه و سکون میای موقوف  
 و کسر طای مهله و میای سخانی **الحل** بفتح الف و سکون کاف و  
 فح میای مهله و لام **اسلیم** بضم همزه و فح سین مهله  
 و سکون میای سخانی و کسر لام و میم و فح الف و سکون حیم و فح  
 واو و فح **اعور** بفتح الف و سکون عین مهله و فح واو و میای مهله  
**اعیان فروجی** بفتح الف و سکون عین مهله و میای سخانی بالف  
 مهله و و فح کاف و میای مهله و سکون واو و کسر میای مهله و میای

کمانی **اعیان** قشقی بکسر قاف و سکون شین میجر و کسر فای و یای کئی  
**اعیان** تمدی بفتح تائی و فغانی و فتح میم و ضم دال مملد ثانی و یای کئی  
**احسان** بکسر همزه و سکون حاء مملد و کسر تائی و فغانی و فتح قاف  
 و الف و نون **بدان** مخفی بفتح همزه و سکون بار موحده و فتح دال  
 مملد و الف و نون و ضم میم و سکون خاری میجر و کسر طای مملد  
 و کشید یای کمانی و تائی موقوف **اشد** بکسر همزه و سکون ثانی مثلثه  
 و کسر میم و دال مملد **انتقال** محمود بکسر همزه و سکون نون و کسر تائی و فغانی  
 و فاف با الف و لام و فتح میم و سکون طای مملد و ضم میم و یای  
 و سکون واو و دال مملد **احاط** بکسر همزه و سکون نون و کسر طای  
 و طای مملد با الف و طای مملد دوم **استان** الف بفتح همزه و سکون  
 سن مملد و نون و الف و نون و فتح فاف و الف و رای مملد **انار**  
 بفتح همزه و یای موحده با الف و کسر زای میجر و سکون یای کئی  
 و رای مملد **اطریه** بفتح الف و سکون طای مملد و کسر رای مملد و فتح  
 یای کمانی و یای موقوف **مصوص** بفتح میم و ضم صاد مملد و یای  
 و سکون واو و صاد مملد دوم **امال** بکسر همزه و با الف و لام و فاف  
 بفتح همزه و فاف و الف و کسر واو و کشید یای کمانی و تائی موقوف  
**انجوش** بفتح الف و فاف و سکون نون و جیم و ضم نون و سکون واو

و فتح ۳

دیشی

و شین میجر **ارسلون** بفتح الف و رای مملد و سکون سن مملد  
 و ضم طای مملد و سکون واو و نون **افلون** بفتح همزه و سکون فاف  
 و ضم لام و سکون و کسر نون و یای کمانی با الف **اناسیا** بفتح  
 همزه و تائی مثلثه با الف و نون با الف و کسر سین مملد و یای کمانی  
 با الف **افطرافان** بکسر همزه و سکون قاف و کسر فاف و فتح طای مملد  
 و با الف و کسر رای مملد و فتح غنن میجر و الف و نون **افجرات** بفتح  
 همزه و سکون فاف و ضم شین میجر و فتح مملد و جیم با الف و تائی موقوف  
**اکال** بفتح همزه و کاف و مشد و با الف و لام **افضاض** بکسر همزه  
 و سکون نون و کسر فاف و یای موحده با الف و صاد میجر  
**اسبقول** بکسر همزه و سکون سن مملد و فتح یای کمانی و ضم نون  
 میجر و سکون واو و لام **انفا** و کسر همزه و کسر غین مملد و فاف  
 با الف و دال مملد **احمر** بفتح همزه و سکون خای مملد و فتح میم  
 و رای مملد و نون با الف و کسر صاد مملد و غین مملد **احمر قانی**  
 بفتح قاف و الف و کسر نون و یای کمانی **اقتم** بفتح الف و سکون  
 قاف و فتح تائی و فغانی و میم **امض** بفتح همزه و سکون با موقوف  
 و فتح ما کمانی و صاد میجر و ضم میم و کسر شین میجر و سکون فاف **امرن**  
**مزمزم** بفتح الف و سکون میم و فتح رای مملد و الف و صاد میجر و ضم میم



اول و سکون زای مجر و کسرتانی و نون **امراض** **تک** بضم میم و سکون  
 بهره و فتح مابینشاه و کسر میم و فتح نون **امراض** **تک** بضم میم و سکون  
 سین مهمل و کسر لام و میم **تک** بضم میم و سکون و لام و کسر دال مهمل  
 و فتح یا بحانی مشد و مای وقف **امراض** **تک** بضم میم و کسر سین مهمل  
 و دال مهمل و فتح مای بحانی مشد و مای وقف **امراض** **تک** بضم میم و سکون  
 بضم میم و فتح مای مشد و نشن مجر با الف و کسر زای مهمل  
 و فتح کاف و مای وقف **امراض** **تک** بضم میم و سکون و سکون صاد  
 و کسر زای مهمل و مای بحانی **تک** بضم میم و سکون و سکون و سکون و سکون  
 مهمل و لام با الف و لام و فتح فای و سکون زای مهمل و دال مهمل  
**اف** و کسر بهره و سکون نون و کسر سین مهمل و دال الف و دال  
 مهمل مائی **امراض** **تک** بضم میم و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون  
 بحانی و مای وقف **تک** بضم میم و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون  
 مجر و مای بحانی و مای وقف **تک** بضم میم و سکون و سکون و سکون و سکون  
 مای بحانی و سکون نون و فتح ذال منقوط و سکون فای منقوط  
**ام** **ال** بضم میم و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون  
 و مای بحانی و الف و نون **اف** بضم میم و سکون و سکون و سکون و سکون  
 مهمل و فتح میم و الف **اف** بضم میم و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون

ادویه ۳

اغشیه ۳

صفیح ۳

مقدار ۳

شکل ۳

مای بحانی و سکون خای مهمل **امراض** **تک** بضم میم و سکون قاف  
 دال مهمل و الف و زای مهمل **امراض** **تک** بضم میم و سکون قاف  
 و لام **اف** بضم میم و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون  
 و سکون و او و سین مهمل **تک** بضم میم و سکون و سکون و سکون و سکون  
 مشد و فو فانی و صاد مهمل و الف و قاف **تک** بضم میم و سکون  
 و سکون نون و کسر مای مشد و فو فانی و فتح نشن مجر و الف و زای  
 مهمل **تک** بضم میم و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون  
 صاد مهمل با الف و مای موحده و فتح نون و فای و سین مهمل **تک** بضم میم  
 و سکون بهره و سکون مای بحانی و فتح لام و الف و فتح و او و سکون سین  
 مهمل **اف** بضم میم و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون  
 بحانی و فتح میم و سکون و او و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون  
 مهمل و الف و فتح طای مهمل و سکون و او و نون **اف** بضم میم و سکون  
 و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون  
 و سکون قاف و زای مهمل با الف و مای موحده **تک** بضم میم  
 و سکون بهره و سکون سین مهمل و قاف و الف و طای مهمل **تک** بضم میم  
 و سکون و سکون قاف و کسر مای فو فانی و صاد مجر با الف و مای  
 مای **اف** بضم میم و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون

فوقانی و فتح لام و سکون حای مہملہ و ضم **احقاق** کسر الف کون  
 سین مہملہ و کسر تائی فوقانی و سکون حای مہملہ و صا و مہملہ بالالف و  
**افطیقوس** بفتح الف و سکون فا و کسر طائی مہملہ و سکون بای کھا  
 و ضم فار و دوم و سکون واو و سین مہملہ **انقباض** کسر تہ و سکون  
 نون و قاف و تائی کھا فی و الف و ضم لام و سکون واو و سین مہملہ  
**انقباض** کسر تہ و سکون نون و کسر فا و سکون بای کھا  
 و ضم با الف و ضم رای مہملہ و سکون واو و سین مہملہ **افطیقوس** بفتح تہ  
 ممد و و کسر کاف و فتح لام و تائی موقوف **او** و **یما** بفتح الف و سکون  
 واو و کسر ذال و سکون یائی کھا فی و ضم و الف **استقبوس** بفتح  
 الف و سکون سین مہملہ و کسر قاف و سکون بای کھا فی و ضم رای مہملہ  
 و سکون واو و سین مہملہ **اکلیل الملک** بکسر الف و سکون کاف و کسر  
 لام و سکون بای کھا فی و لام و ضم میم و کسر لام و کاف **افطیقوس**  
 بفتح الف و سکون حای مہملہ و الف و رای مہملہ و کسر طائی مہملہ و  
 سکون بای کھا فی و تائی موقوف **اصحاب** بفتح الف و صا و مہملہ  
 و الف و کسر بای موقوفہ و غیر مہملہ و ضم طائی مہملہ و سکون فا و رای  
 مہملہ **ام غلطان** بفتح الف و نشد ید میم و کسر غن و سکون بای کھا  
 و فتح لام و الف و نون زایدہ **آقا و دخت** بفتح الف و زای مہملہ و

دال مہملہ

و دال مہملہ و فتح دال و رای مہملہ و سکون حای مہملہ و تائی فوقانی  
**اذن الف** بفتح الف و سکون ذال مہملہ و نون و فتح فا و الف و رای مہملہ  
**ابو حبل** بفتح ہمزہ و ضم بای موقوفہ و سکون واو و فتح جیم و سکون  
 لام و فتح سین مہملہ و الف **اصحاب** بفتح بای مہملہ و سکون رای مہملہ  
 و ضم میم و سین مہملہ **ابدرید** بفتح ہمزہ و کسر رای مہملہ و سکون بای  
 کھا فی و دال مہملہ و فتح بای موقوفہ و کسر رای مہملہ و سکون بای  
 کھا فی و دال مہملہ **اسطوخودوس** بفتح الف و سکون سین مہملہ و ضم  
 طائی مہملہ و سکون واو و ضم حای مہملہ و سکون واو و تائی و ضم  
 دال مہملہ و سکون واو و سین مہملہ **اقا قبا** بفتح الف و فتح فا  
 و الف و کسر قاف و دوم و فتح بای کھا فی و الف **اصطک** بفتح  
 الف و سکون صا و مہملہ و فتح طائی مہملہ و فتح رای مہملہ و کاف  
**ابن بارس** بفتح الف و سکون نون و بای موقوفہ و سکون رای  
 مہملہ و فتح بای موقوفہ و الف و کسر رای مہملہ و سکون بای کھا  
 و سین مہملہ **ایس** بکسر ہمزہ و سکون تائی و رای مہملہ و سین  
 مہملہ و الف **استقبوس** بکسر الف و سکون سین مہملہ و فتح فا  
 اول و سکون نون و ضم ف تائی و سکون واو و رای مہملہ  
**اطریقوس** بفتح الف و سکون طائی مہملہ و کرا و الف و



وکسر طای ممله دوم و سکون مای کحانی و ضم فاف و سکون و اوون  
 ممله **اسین** بعد الف و بای موحده و فتح زای بجه و نون **اسفور و نون**  
 بعضی هجره و سکون سمن ممله و ضم فاف و سکون و او و رای ممله و کسر  
 وال ممله و ضم مای کحانی و سکون و او و نون **الکلیا** کسر الف و سکون  
 قاف و کسر لام و سکون مای کحانی و کسر سیم و فتح مای کحانی و الف **اهل**  
 بعضی هجره و سکون بای موحده و فتح مای لام **اسنی** بعضی هجره و فتح  
 شش و فتح و قاف **ابار** بعضی الف بای موحده و الف و رای ممله **اهل**  
 بعضی الف و ضم مای و او و نون **افسنین** بعضی الف و فاف و سکون  
 سمن ممله و فتح نون و کسر مای فوقانی و سکون بای کحانی و نون  
**اسارون** بعضی الف و سمن ممله و الف و ضم رای ممله و سکون  
 و نون **ارزوت** بعضی الف و سکون نون و فتح زای بجه و ضم رای  
 ممله و سکون و او و مای فوقانی **استنه** بعضی الف و سکون نون  
 بجه و فتح و مای موقوف **افتمون** بعضی الف و سکون فاکسر  
 مای فوقانی و سکون بای کحانی و ضم سیم و سکون و او و نون  
**از مال** کسر الف و ضم زای بجه و سیم و الف و لام **اسنی** بعضی  
 الف و سکون نون و کسر مای موحده و سکون بای کحانی و قاف  
**انفع** کسر الف و سکون نون و قاف و الف و عین ممله **انظر**

زن ۳

ابن ۲

ن

**اسیر** کسر ممله و سکون طای ممله و فتح رای ممله و الف و ضم  
 عین و فتح و سکون و او و کسر لام و سکون بای کحانی و کسر و الف  
 و سکون بای کحانی و ضم طای ممله و سکون و او و سمن ممله  
**آبجات** بعد هجره و کسر بای موحده و سکون نون و فتح سیم و الف  
 و مای فوقانی **اواق** کسر هجره و سکون حای ممله و فتح رای ممله و الف  
 و قاف **السا** کسر هجره و مای تشنه و فوقانی مشد و فتح سیم و ممله  
 و الف و عین ممله **باس** **البار** **بلغم** **زجاجی** بعضی بای موحده  
 سکون لام و فتح عین و سیم و ضم زای بجه و ضم مای الف و کسر سیم  
 دوم و بای کحانی **راز** کسر بای موحده و فتح رای ممله و الف و نون  
 بجه **بلغم** **مخاطی** بعضی سیم و حای بجه و الف و کسر طای ممله و مای کحانی  
**باسلیق** بعضی بای موحده و الف و سمن ممله و کسر لام و سکون  
 بای کحانی و قاف **مفسم** بعضی بای موحده و سکون بای کحانی  
 و ضا و بجه و مای موقوف **لواب** بعضی بای موحده و تشد و او و نون  
 و بای موحده **جران** **رو** بعضی بای موحده و سکون حای ممله و رای  
 ممله و الف و نون و فتح رای ممله و کسر دال ممله و سکون بای کحانی  
**جران** **جید** بعضی ضم و کسر بای کحانی مشد و دال ممله  
 بعضی بای موحده و سکون مای کحانی و ضا و بجه و فتح بای موحده

اطراغر

بایستون

وضع واو و الف و فتح رای ممله و دال ممله **بفتح** بای موحده  
و الف و فتح سین ممله و کسر لام و سکون مای تخانی و ضم قاف و سکون  
واو و نون **برودات** بضم بای موحده و رای ممله و سکون واو و  
فتح دال ممله و الف و تائی فوقانی **بول** و سی بفتح بای موحده  
و سکون واو و لام و فتح دال ممله و فتح سین ممله و کسر میم و سکون  
یای کتانی **بول** و یی بفتح رای میم و سکون یای کتانی و کسر یی  
فوقانی و یای کتانی **براز** و طب بفتح رای ممله و سکون طای ممله  
و مای موحده **بن** و یی بفتح رای موحده و فتح نون و الف و کسر و ال  
ممله و قاف **ببر** بفتح بای موحده و سکون تائی فوقانی و رای ممله  
**برود** بفتح بای موحده و رای ممله و دال ممله و تائی فوقانی **ببر**  
بضم بای موحده و فتح حای ممله و تائی فوقانی و فتح صای ممله  
و سکون واو و مای فوقانی **برلموس** بضم بای موحده و سکون  
واو و کسر لام و سکون یای کتانی و ضم میم و سکون واو و  
سین ممله **بطول** بضم بای موحده و واو و الف و کسر سین ممله  
**بوکیر** بضم بای موحده و واو و الف و کسر سین ممله و سکون  
یای کتانی و رای ممله و ضم صای ممله و میم مشد و **بطم** بضم بای موحده  
و سکون طای ممله و میم **برو** و نارس بفتح بای موحده و ضم رای ممله

و ضم طای ممله و سکون  
واو و نون

دال

و سکون واو و فتح و تائی فوقانی و الف و کسر رای ممله و سین  
ممله **برلم** بضم بای موحده و سکون رای ممله و دال ممله  
**برسن** بضم بای موحده و سکون رای ممله و سین ممله **بسن**  
بفتح بای موحده و الف و کسر دال ممله و سکون ختین میم و فتح  
و الف و میم **بطحیه** بضم بای موحده و سکون طای ممله و کسر حای ممله  
و فتح مای مشد و تائی فوقانی **بسام** بفتح بای موحده و سکون  
رای ممله و فتح سین ممله و الف و میم **بشور** بضم بای موحده  
و ضم تائی مشد و سکون واو و رای ممله و فتح لام و بای موحده  
و کسر نون و فتح یای کتانی مشد **دانت** و **اللیل** بفتح بای موحده  
و فتح نون و الف و تائی فوقانی و فتح لام و سکون بای کتانی  
و لام **بعد** و **الیماسیه** بفتح بای موحده و سکون قاف و فتح لام  
و تائی فوقانی و فتح مای کتانی و میم و الف و کسر نون و فتح یی  
یای کتانی مشد و تائی فوقانی **بقعه** بضم بای موحده و یی کتانی  
ضم نون و سکون واو و کسر دال ممله و فتح مای کتانی و سد و مای موحده  
**بقعه** بضم بای موحده و سکون میم و قاف و الف و مد و ده  
**برکی** بضم بای موحده و رای ممله و سکون نون و جیم و الف  
و کسر سین ممله و قاف **کنفت** بفتح بای موحده و سکون نون



وجمیم وفتح الف و سکون نون وضم کاف فارسی و سکون سین  
 میجر و مای فوقانی **بیس** بضم بای موحده اول و فتح لام و ضم  
 بای موحده دوم و سکون واو و سکون ممله **رط** بضم ر بای موحده  
 و سکون رای ممله و فتح طای ممله و الف و سکون نون و سکون بای  
 کحانه و کسر قاف و بای کحانی **بایس** بضم بای موحده و الف و بای  
 موحده و ضم لام و سکون ممله **نط** بضم ن بای موحده و سکون  
 نون و فتح طای ممله و الف و کسر فاولام و ضم بای کحانه و سکون  
 و نون **باداور** بفتح بای موحده و الف و دال ممله و الف و مده و  
 و فتح واو و سکون رای ممله و دال ممله **مار** بضم مای موحده و  
 سکون **ر** رای ممله و فتح رای میجر و دال ممله **هوق** بضم بای موحده  
 و فتح نا و قاف **رسم** بضم بای موحده و فتح رای ممله و ممله  
**بل** بفتح بای موحده و لام و سکون ممله با الف و نون  
**بهمی** بفتح بای موحده و سکون ما و فتح میجر و نون **بهار** بضم  
 بای موحده و با و الف و رای ممله **بورق** بضم بای موحده و سکون  
 واو و فتح رای ممله و قاف **بفای** بضم بای موحده و سکون سین  
 ممله و فتح فاولام و کسر مای کحانه و جمیم بضم و فتح بای  
 موحده و سکون خای میجر و رای ممله **بشا** بضم بای موحده و نون و الف

**نط** بضم ن بای موحده و سکون نون و طای ممله با الف  
 و کسر سین ممله و فتح بای کحانی و الف **برسان** بفتح بای  
 فارسی و کسر رای ممله و کسر سین ممله و فتح بای کحانی و الف و  
 ضم واو و فتح شن میجر و الف و نون **بل** و فتح بای موحده و لام  
 و الف و ضم دال ممله و رای ممله **بشق** بفتح بای موحده و سکون  
 نای ممله و قاف **باب** **بای** بفتح بای موحده و فوقانی و فتح  
 عن ممله و کسر مای موحده و بای کحانی **نوا** بفتح بای موحده  
 و فتح واو و الف و کسر بای موحده و لام **نفس** بضم بای موحده  
 و ضم مای کحانی و شد و حای ممله **نقود** **نط** بضم بای موحده  
 و ضم فاولام و فتح طای ممله و فتح عن ممله و الف و جمیم  
**نوع** بضم بای موحده و فتح نا و تشدید و مضموم و عن ممله  
**نعلب** بضم بای موحده و فتح قاف و ضم لام و بای موحده  
 و فتح نون و فاولام و سکون سین ممله **نجه** بضم بای موحده و سکون  
 خای میجر و فتح میجر و مای موقوف **نزل** بضم بای موحده و فتح رای  
 ممله و ضم بای موحده و شد و لام **نوف** بضم بای موحده و واو و ضم  
 دال میجر و شد و خای میجر **نوس** بضم بای موحده و فوقانی و نا و ضم بای کحانه  
 و جمیم **نات** بضم بای موحده و کاف با الف و ضم مای ممله و فاولام

تفسیر بعضی مای فوقانی و سکون فا و فتح سین ممله و رای ممله  
و تایی موقوف **تفحی** یعنی مای فوقانی و فتح فا و الف و کسر حای ممله  
و مای کحانی **تفحی** یعنی مای فوقانی و فاق و ضم صا و ممله مشد  
و عین ممله **رس** یعنی مای فوقانی و سکون رای ممله و کسر سیم و  
سکون سین ممله **وسل** یعنی مای فوقانی و رای ممله و ضم  
نای مشد و لام **نزع** یعنی مای مشد و فاق و زای ممله و سکون  
عین ممله و ضم زای ممله و عین ممله **باب السانی سلی** بکسر  
مشد و سکون مای کحانی و لام **تلیس** یعنی مای مشد و کسر  
و سکون مای کحانی و نای مشد و الف **تلی** یعنی مای مشد  
و الف و فتح فا و سکون سین ممله و مای کحانی با الف  
**قول** یعنی مای مشد و سکون واو و ضم لام و سکون واو  
و لام **تلی** یعنی مای مشد و فتح نون و الف و کسر مای کحانی  
اول و مای کحانی و دوم **تلی** یعنی مای مشد و لام با الف و کسر  
مشد و مای کحانی **ترب** بکسر مای مشد و سکون رای  
ممله و مای موحده **باب الیم جنح** یعنی صیم و نون و  
الف و مای ممله **جلید** یعنی صیم و کسر لام و سکون مای کحانی  
و کسر و ال ممله و تشدید مای کحانی و مای موقوف **صراول** یعنی صیم

و دال ممله با الف و کسر واو و لام **صراول** یعنی صیم و دال ممله  
با الف و صیم و فتح الف و سکون طای ممله و فتح فا و الف و رای ممله  
**صحن** یعنی صیم و فتح لام و سکون نون و ضم صیم و دوم و  
مای موحده و سکون مای کحانی و نون **صلو** یعنی صیم و ضم  
و سکون واو و فتح مای موحده و الف و مای فوقانی **حالی** یعنی صیم  
و الف و کسر لام و مای کحانی **حالة** یعنی صیم و سکون  
سین ممله و فتح هزه و مای فوقانی و فتح الف و سکون صیم و فتح  
فا و الف و نون **جدر** یعنی صیم و فتح و ال ممله و کسر رای ممله  
مای کحانی **جود** یعنی صیم و ضم و سکون واو و دال ممله **جفن**  
یعنی صیم و سکون فا و نون **جهر** یعنی صیم و سکون نا و رای ممله  
**جوع** یعنی صیم و سکون واو و فتح عین ممله و ضم صیم  
فتح عین ممله و تشدید سن ممله و مای کحانی **حبه** یعنی  
صیم و فتح مای مشد و فتح الف و مای مشد و فاق و **در** یعنی  
صیم و الف و فتح واو و سکون رای ممله و کسر سن ممله و فتح  
مای کحانی و مای موقوف **جف** **افد** یعنی صیم و سکون فا و مای  
فوقانی و فتح الف ممدوده و فتح فا و کسر رای ممله و سکون  
مای کحانی و دال ممله **صود** یعنی صیم و سکون لام و فتح واو و



رای میجر **حجر** بفتح حیم و کسر سیم و سکون مای کتانی و رای مہملہ  
**حائو** بفتح حیم و الف و سکون واو و کسر سین میجر و سکون مای  
کتانی و رای مہملہ **حطبا** بفتح حیم و سکون نون و کسر طای مہملہ  
حی مای کتانی و الف و فتح نون و الف **جواب** بکسر حیم و فتح رای  
مہملہ و الف و بای موحده **حجوز** بضم حیم و ضم حای مہملہ و سکون  
واو و رای میجر **حجر** بفتح حیم و سکون میم و فتح رای مہملہ و تاء  
موقوف **حجر** بفتح حیم و تشدید صاد و مہملہ و مای کتانی **حصن**  
بکسر حیم و بای موحده و نون **حز** بضم حیم و سکون رای میجر  
**باب الی مر جالس** بفتح حای مہملہ و الف و کسر لام  
و فتح بای موحده و یای کتانی و نون **حجاب** بکسر حای مہملہ  
و فتح حیم و الف و بای موحده و فتح حای مہملہ و الف و کسر حیم  
و رای میجر **حسن الکلموس** بفتح حای مہملہ و فتح سین مہملہ و نون  
و فتح کاف و سکون مای کتانی و ضم میم و سکون واو و نون  
مہملہ **حج** بضم حای مہملہ و ضم حیم و مای موحده **حج** بفتح حای  
مہملہ و فتح مای کتانی و تشدید و الف و تاء و فاقانی **حب الفرج**  
بفتح حای مہملہ و ضم بای موحده و تشدید و فتح کاف و سکون بای  
مہملہ و سکون عین **عومہ الببول** بضم حای مہملہ و سکون رای

مہملہ و فتح حاف و تاء و ساء و فتح بای موحده و سکون واو و لام  
**حدر** بفتح حای مہملہ و سکون وال مہملہ و بای موحده و مای موقوف  
**حمر** بضم حای مہملہ و تشدید میم و یای کتانی و کسر قاف  
و سکون سین میجر و کسر فاق و مای کتانی **حمر** بفتح حای مہملہ  
کسر رای مہملہ و یای کتانی **حمر صالب** بفتح صاد و مہملہ و الف و کسر  
لام و مای موحده **حصف** بفتح حای مہملہ و صاد و مہملہ و سکون فاق  
**حل الدراج** بفتح حای مہملہ و سکون بای موحده و لام و کسر  
میم و فتح رای مہملہ و الف و عن مہملہ **حلاوت** بفتح حای مہملہ  
و لام و الف و فتح واو و مای فوقانی **حلو مات** بضم حای مہملہ  
و لام و سکون واو و فتح بای موحده و الف و تاء و فوقانی  
**حسوات** بضم حای مہملہ و سین مہملتین و سکون واو و تاء  
مہملہ و سکون تاء و ساء فوقانی **حسرا** بفتح حای مہملہ و میم  
و سکون رای مہملہ و فتح تاء و مثله و الف **حب اللؤلؤ** بفتح  
حای مہملہ و ضم بای موحده و تشدید و کسر ہر و فاق و سکون  
ہر و لام **حب اللؤلؤ** بضم میم و ضم لام و سکون و کاف **حر النمل**  
بفتح حای مہملہ و تشدید یای کتانی و فتح عن مہملہ و الف و فتح  
لام و میم **حصہ** بفتح حای مہملہ و سکون صاد و مہملہ و فتح

بای موحده و تائی موقوف **حاصل** بکسر خای ممله و سکون لام  
 و کسر تائی فوقانی اول و سکون یای کتانی و تائی فوقانی  
 دوم **حاصل** بفتح عین میجر و الف و رای ممله **حاصل** بکسر  
 نون و سکون یای کتانی و لام **حاصل** بفتح خای ممله و فتح هر دو  
 میم با الف **حاصل** بفتح خای ممله و الف و فتح سین میجر و الف  
**حاصل** بفتح میم و سکون نون و کسر سین میجر و میم **حاصل**  
 بفتح خای ممله و سین بفتح سین ممله و میم و نون و تائی موقوف  
**حاصل** بکسر خای ممله و فتح میم و الف و بای موحده و ضم  
 میم و فتح نون و کسر صا و ممله مشد و **حاصل** بفتح خای ممله  
 و سکون قاف و فتح نون و تائی موقوف و فتح و الف سکون  
 نون ضم بای موحده و سکون و او و فتح بای موحده دوم و تائی  
 موقوف **حاصل** بفتح خای ممله و الف و کسر میم و صا و میجر **حاصل**  
 بکسر خای ممله و فتح رای ممله و الف و فتح فا و تائی فوقانی  
 بفتح خای ممله و فتح رای میجر و الف و رای میجر و الف و رای میجر  
**باب** الحار و نوب **حاصل** بفتح خای میجر سکون رای ممله و ضم  
 نون و سکون و او و بای موحده **حاصل** بفتح خای میجر و سکون رای  
 ممله و فتح بای موحده و قاف **حاصل** بفتح خای میجر و ضم لام

مشد و فتح رای میجر و سکون بای کتانی و تائی فوقانی **حاصل**  
 بفتح خای میجر و سکون رای ممله و ضم دال و سکون و او و نون  
**حاصل** بفتح خای میجر و رای ممله و الف و کسر طای ممله و سکون  
 بای کتانی و نون **حاصل** بفتح خای میجر و سکون لام و عین ممله  
**حاصل** بفتح خای میجر و رای ممله و الف و **حاصل** بفتح خای میجر  
 و کسر دال ممله و رای ممله **حاصل** بفتح خای میجر و نون و الف  
 و کسر زای میجر و سکون بای کتانی و رای ممله **حاصل** بفتح خای  
 میجر و سکون بای موحده و رای میجر و فتح سین ممله و کسر میم  
 و سکون بای کتانی و دال ممله **حاصل** بفتح کاف اولی و سکون  
 عین ممله و کاف ثانی **حاصل** بفتح خای میجر و الف و کسر تائی فوقانی  
 و میم **حاصل** بفتح خای میجر و الف و رای ممله و فتح نون و سکون  
 خای ممله و رای ممله **حاصل** بفتح خای میجر و الف و کسر نون و ضم  
 قاف و کسر دال میجر مشد و سکون یای کتانی و بای موحده **حاصل**  
 بفتح نون و کسر میم و رای ممله **حاصل** بفتح خای میجر و بای موقوف  
 و ضم بای ممله و فتح خای ممله و کسر دال ممله و سکون بای کتانی  
 و دال ممله **حاصل** بفتح خای میجر و رای ممله و الف و کسر طای ممله  
 و تائی کتانی **حاصل** بکسر خای میجر و سکون بای موحده و فتح





دال ممله و الف و کسر سین میجر و سکون مای کحانی و فتح مای نشسته  
 و عین ممله با الف و نون و **ولی** بکسر دال ممله و سکون مای  
 موحده و قاف **دولور** بفتح دال ممله و ضم مای موحده و سکون  
 و او و رای ممله **دال سلم** بفتح دال ممله و سکون نون و دال ممله  
 با الف و نون و کسر حای ممله و سکون لام و ميم **باب الدال**  
**در ارج** بکسر دال میجر و رای و کسر رای ممله و سکون مای کحانی  
 و جیم **دوالا دوار** بفتح دال میجر و سکون و او و فتح الف و سکون  
 دال ممله و فتح و او و الف و رای ممله **دوالا** بفتح فاء و سکون و او  
 ممله و فتح و قافی و فتح رای ممله و مای موقوف **در الف** بفتح  
 دال میجر و فتح نون و مای موحده و فتح فاء و الف و رای ممله  
**دوالا** بفتح نون و ال میجر و سکون و او و فتح قاف و سکون  
 رای ممله و فتح عین ممله و فتح مای فوقانی و سکون مای کحانی  
 و نون و **دوالا** بفتح دال میجر و سکون و او و فتح فاء و سکون ریا  
 ممله **دال** بفتح مای موقوف و فتح مای و الف و مای موحده  
**در س** بفتح دال میجر و سکون رای ممله و مای موحده **درو**  
**سطرا** بفتح دال میجر و سکون و او و فتح سین ممله و سکون نون  
 و فتح طای ممله و الف و کسر رای ممله و مای کحانی و الف **طسین**

بکسر دال میجر و فتح مای کحانی و کسر نون و سکون مای کحانی و ضم  
 طای ممله و سین ممله **الست** بفتح دال میجر و الف و مای موقوف  
 و کسر رای ممله و مای کحانی مشد و مای موقوف **باب الراء**  
 بکسر رای ممله و فتح مای موحده و الف و طای ممله **رلو** بکسر رای  
 ممله و سکون مای موحده و سکون و او **رکان** بفتح راء ممله  
 و سکون مای کحانی و فتح حای ممله و الف و نون و ضم سین ممله  
 و فتح لام و سکون مای کحانی و ميم با الف و نون **صل الراء**  
 بکسر رای ممله و سکون جیم و لام و ضم عین منقوط و فتح رای  
 ممله و الف و مای موحده **رصل** بفتح راء ممله و فتح رای ممله  
 و الف و دال ممله **رعر** بفتح راء ممله و سکون عین ممله  
 و مای کحانی و کسر طای میجر و سکون مای موحده و مای کحانی  
**رعام** بفتح رای ممله و فتح حای میجر و الف و ميم **رلو** بکسر رای  
 ممله و سکون مای کحانی و فتح و او و سکون نون و دال ممله  
**ردی** بفتح رای ممله و کسر دال ممله مشد و مای موقوف  
 و فتح و او و سکون رای میجر **رملی** بفتح رای ممله و ميم و کسر لام  
 و مای کحانی **رعا** بفتح رای ممله و مای مسماه فوقاً و فتح فاء  
 و الف **رکر** بفتح رای ممله و سکون کاف و فتح مای موحده



و تائی موقوف **راج** بکسر رای ممله و فتح حیم و الف **راج** الا **راج**  
 بکسر رای ممله و فتح مائی کتانی و الف و حای ممله و فتح الف و سکون  
 فا و کسر رای ممله و فتح سین ممله و تائی موقوف **راج** صیر **راج** بفتح رای  
 ممله و دو الف و کسر فا و ممله و سکون مائی کتانی و رای ممله  
**راج** الفسان بکسر رای ممله و سکون مائی کتانی و حای ممله و  
 کسر فا و ممله و سکون بای موحده و یائی کتانی و الف و سکون  
**راج** بفتح رای ممله و ضم عن ممله و سکون واو و فتح نون  
 و تائی موقوف **ماب** ال **راج** و **راج** ح **راج** بفتح رای مچه و فتح حیم و الف  
 و کسر حیم و کسر و فتح مائی کتانی مشد و مائی موقوف **کسر** ال **راج**  
 بفتح رای مچه و سکون نون و فتح حیم و کسر بای موحده و سکون  
 مائی کتانی و لام و کسر کاف و لام با الف و بای موحده  
**راج** ال **راج** بفتح رای مچه و سکون نون و ضم بای موحده  
 و سکون واو و رای ممله و فتح سین مچه و سکون واو و کاف  
**راج** بفتح رای مچه و سکون رای ممله و فتح نون و بای موحده  
**راج** بفتح رای مچه و بای موحده و دو الف ممله **راج** ال **راج** بکسر رای  
 مچه و سکون لام و ضم کاف و فتح الف و سکون میم و فتح عین ممله  
 و الف **راج** بفتح رای مچه و الف و حیم و کسر کاف و سکون

ممله و مسم با الف و کسر نون و مائی کتانی **راج** ال **راج** بفتح رای مچه  
 و فتح بای موحده و الف و کسر بای موحده و دو الف و بای کتانی  
**راج** بفتح رای مچه و ضم رای ممله و سکون واو و فتح کاف و الف  
 و تائی موقوف **راج** الف **راج** بفتح رای مچه و سکون واو و فتح فاو  
 الف **راج** بکسر رای مچه و کسر کاف مشد و مائی کتانی **ماب**  
**السن** بفتح سین ممله و سکون حای ممله و ضم **سور**  
 بفتح سن ممله و کسر واو و سکون بای کتانی و کسر کاف و یائی  
 کتانی **سمی** بکسر سن ممله و سکون میم و فتح حای ممله و الف  
 و قاف **سور** ال **راج** بفتح سن ممله و سکون واو و ضم همزه و کسر  
 میم و رای مچه و الف و حیم و ضم میم و سکون حای مچه و فتح تائی  
 موقوف و کسر لام و فا **سور** ال **راج** بکسر کاف و کسر نون و فتح یائی  
 کتانی و تائی و قف **سور** بفتح سن ممله و فتح دال ممله مشد و  
 و تائی موقوف **سور** بفتح سن ممله و سکون نا و رای ممله **سور**  
 بفتح سین ممله و سکون و ال ممله و مائی کتانی **سور** ال **راج** بفتح سین  
 ممله و سکون عن ممله و فتح فا و تائی موقوف و فتح رای ممله و سکون  
 طائی ممله و فتح بای موحده و مائی موقوف **سور** ال **راج** بکسر  
 ممله و کسر حیم و کسر رای مچه و سکون مائی کتانی و کسر نون و یائی

کانی و الف **سوطا** بفتح سین میجر و ضم عین مملد و سکون واو و فتح  
 طای مملد و الف و مای فوقانی **سراج العطار** بکسر سین مملد و فتح  
 رای مملد و الف و حیم و ضم قاف و سکون طای مملد و ضم رای مملد  
 و بای موحده **سلسا** بکسر سین مملد و سکون مای کحانی و  
 فح سین مملد و و م و الف و کسر لام و ضم یای کحانی و سکون واو  
 و سین مملد **سولقندر** بفتح سین مملد و ضم قاف و سکون واو  
 و ضم لام و سکون واو و فتح قاف ثانی و سکون نون و فتح دال  
 مملد و سکون رای مملد و ضم مای کحانی و سکون واو و نون **سلسا**  
**سول** بکسر سین مملد اول و سکون مای کحانی و فتح سین دوم و الف  
 و ضم رای مملد و سکون واو و نون **سوتولون** بفتح سین مملد و سکون  
 واو و ضم قاف و سکون واو و ضم طای مملد و سکون واو و نون  
**سولون** بفتح سین مملد و کسر میم و سکون رای مملد و کسر لام و ضم  
 یای کحانی و سکون واو و نون **سور** بفتح سین مملد و سکون واو  
 و کسر رای مملد و مای کحانی **سموسمار** بفتح سین مملد و ضم میم و سکون  
 واو و کسر سین مملد و میم و الف و رای مملد **سدر** بفتح سین مملد  
 و کسر دال مملد و رای مملد **سرمی** بفتح سین مملد و سکون رای مملد  
 و فتح میم و قاف **سعد لادر** بفتح سین مملد و کسر فای و سکون یای کحانی

دال مملد

دال مملد و فتح مای موحده و لام بالفت و ضم دال مملد و رای مملد  
**سحی** بفتح سین مملد و سکون حای مملد و قاف **سلسا** بفتح  
 سین مملد و لام و الف و فتح حای میجر و سکون تایی فوقانی  
**سین** بکسر سین مملد و و سین مملد و سکون نون اول و فتح نون  
 ثانی و تایی موقوف **سین** بفتح سین مملد اول و سکون میم و  
 کسر سین مملد دوم و میم و الف و کسر نون و فتح مای کحانی  
 مشد و تایی موقوف **سین** بفتح سین مملد و سکون ناو  
 کسر میم و مای کحانی **سوار** بفتح سین مملد و فتح واو و الف و نون  
 مشد و کسر قاف و یای کحانی **سوار** بفتح سین مملد و نون مشد  
 و سکون واو **سولوس** بفتح سین مملد و سکون واو و ضم نون  
 و سکون واو و ضم حای میجر و سین مملد ثانی **سموس** بفتح سین  
 مملد و کسر میم و ضم مای کحانی و سکون واو و سین مملد **ساولون**  
 بفتح سین مملد و الف و ضم طای مملد و سکون واو و نون **سورم**  
 بکسر سین مملد و فتح بای فارسی و سکون رای مملد و فتح عین میجر  
 و میم **سکرالیه** بفتح سین مملد و سکون کاف و رای مملد و ضم  
 عین میجر و سکون ثنن میجر و رای مملد **سلسا** بفتح سین مملد  
 اول و سکون لام و سین مملد دوم و فتح بای موحده و سکون



واو ولام **بفتح سین** مملد و کسر با ی موحده و فتح قاف  
 و تایی موقوف **بفتح سین** مملد و حای مملد و نون و تایی  
 موقوف **بکسر سین** مملد و سکون لام و فتح عین مملد و تایی  
 موقوف **بالب سین** مملد و سکون لام و فتح عین مملد و سکون  
 قاف مشدود **بکسر سین** مملد و سکون رای مملد و تایی  
 کحانی بالفت و نون **بفتح سین** مملد و فتح با ی موحده  
 و کسر کاف و فتح یای کحانی مشدود تایی و قف **بفتح سین**  
 شین مملد و فتح ضای مملد و سکون واو و مملد **بفتح سین**  
 شین مملد و فتح دال مملد و قاف و تایی موقوف **بفتح سین**  
 مملد و تایی مسماه فوقانی و فتح رای مملد و تایی موقوف **بفتح سین**  
 بفتح شین مملد و قاف و رای مملد و تایی موقوف **بفتح سین**  
 شین مملد و سکون رای مملد و فتح نون و الف و قاف **بفتح سین**  
 بفتح شین مملد و سکون طای مملد و رای مملد و کسر عین مملد و تایی  
 موحده مشدود **بفتح سین** مملد و سکون طای مملد و کسر عین مملد و تایی  
 و فتح لام و سکون واو و سکون مملد **بفتح سین** مملد و فتح واو  
 و الف **بفتح سین** مملد و فتح شین مملد و سکون عین مملد و رای مملد  
 و فتح عین مملد و سکون واو و لام **بفتح سین** مملد و سکون واو و تایی

**بفتح سین** مملد و الف و کسر با ی مملد و سکون  
 یای کحانی و رای مملد **بفتح سین** مملد و سکون یای کحانی  
 و طار و رای مملد و سکون جیم **بفتح سین** مملد و فتح یای کحانی  
 و الف و تایی **بفتح سین** مملد و سکون یای کحانی و کسر رای مملد  
 و جیم **بفتح سین** مملد و سکون یای کحانی و فتح یای کحانی  
 و جیم **بفتح سین** مملد و سکون یای کحانی و فتح یای کحانی  
 و رای مملد و الف **بفتح سین** مملد و فتح رای مملد و الف  
**بفتح سین** مملد و فتح جیم و رای مملد و تایی و فتح نون  
 و سکون یای موحده و قاف **بفتح سین** مملد و تایی موقوف  
 و فتح یای کحانی و الف و رای مملد و تایی موقوف **بفتح سین**  
 بفتح صاد مملد و سکون فای و فتح رای مملد و تایی موقوف **بفتح سین**  
 بفتح صاد مملد و الف و کسر یای کحانی و حای مملد **بفتح سین**  
 صاد مملد و سکون دال مملد و عین مملد **بفتح سین** مملد و فتح صاد مملد  
 دال و فتح و رای مملد و تایی موقوف **بفتح سین** مملد و فتح صاد مملد  
 و سکون یای کحانی و فتح با ی موحده و الف و نون **بفتح سین** مملد و فتح  
 صاد مملد و فای و سکون نون **بفتح سین** مملد و فتح صاد مملد و سکون واو و  
 فای و سکون یای کحانی **بفتح سین** مملد و فتح صاد مملد و سکون واو و تایی

فوقانی و فتح کاف و کسر دال ممله و سکون رای ممله **صوب** بکسر طای بعضی  
 میم و سکون رای ممله و فتح مای فوقانی و کسر عین ممله و سین مجیه  
**صبع** بکسر صاد ممله و سکون بای موحده و عین مجیه **صعی** بکسر ضا  
 ممله و فتح خای ممله و نون بالفت **صعد** بکسر ضا بعضی صاد ممله و کسر دال  
 ممله و سکون بای کحانی و ضم فاف و سکون واو و نون **صعب**  
 بعضی صاد ممله و سکون بای موحده مشد و **صاف** بعضی صاد ممله و الف  
 و کسر فای و نون **صوران** بعضی صاد ممله و سکون رای ممله و فتح دال ممله  
 و الف و نون **صفا** بکسر صاد ممله و فتح فاف و الف و قاف **صاف**  
 بعضی صاد ممله و الف و کسر بای کحانی و میم **صدر** بعضی صاد ممله و  
 دال و عین مملتن **باب الفاد صی** بعضی ضا و مجیه و کسر بای  
 کحانی مشد و وقاف **صنی** بکسر ضا و مجیه و سکون بای کحانی  
 و قاف و فتح نون و فاف و سین ممله **مصر** بکسر ضا و مجیه و سکون رای  
 ممله و سین ممله **صمران** بعضی ضا و مجیه و سکون بای کحانی و فتح میم  
 و رای ممله و الف و نون **صمد** بکسر ضا و مجیه و سکون فاف و فتح  
 دال ممله و سکون عین ممله **باب الطای** **طری** بعضی طای  
 ممله و سکون رای ممله و کسر جیم و ما بالفت و کسر لام و بای کحانی  
**طری** بعضی طای ممله و سکون بای موحده و خای مجیه **طراحم**

بفتح طای ممله و فتح واو و الف و کسر خای ممله و نون **طرا** بکسر طای  
 ممله و فتح لام و الف **طراس** بفتح طای ممله و رای ممله و الف و کسر  
 ثای مشد و سکون بای کحانی و مای مشد و و هم **طری** بعضی  
 طای ممله و سکون رای ممله و کسر خای مجیه و میم و الف و کسر طای  
 ممله و سکون بای کحانی و ضم فاف و سکون واو و نون **طری** **ساز**  
 بعضی طای ممله و سکون لام و فای مجیه و کسر مای فارسی و  
 بای کحانی بالفت و رای مجیه **طین** بعضی طای ممله و کسر نون و  
 سکون بای کحانی و نون **طریق** بعضی طای ممله و سکون  
 رای ممله و کسر خای مجیه و سکون شین مجیه و ضم قاف و اول سکون  
 واو و وقاف **طیسفر** بعضی طای ممله و الف و کسر لام و سکون  
 بای کحانی و سکون سین ممله و فتح فاف و رای ممله **طراوس** بکسر  
 طای اول و سکون رای ممله و فتح طای ممله و الف و ضم واو و سین  
 ممله **طری** بعضی طای ممله و سکون بای موحده و کسر لام و بای کحانی  
**طری** بعضی طای ممله و سکون رای ممله و فتح فاف و مای موقوف  
**طین** بعضی طای ممله و بای کحانی و الف و کسر بای و سکون  
 بای کحانی و فتح جیم و مای موقوف **باب الطای** **ظفره** بعضی  
 طای مجیه و سکون فاف و فتح رای ممله و مای موقوف **باب الطین**



**عری الف** بکسر عین ممله و سکون رای ممله و قاف و کسر نون و سین  
 ممله با الف **علی** بفتح عین ممله و کسر لام و سکون یای کانی و کسر قاف  
 و یای کانی **عسا** بفتح عین ممله و سین و یای کانی با الف **عری** بفتح  
 میم و وال ممله و کسر نون و یای کانی **عرا** بفتح عین ممله و الف و کسر  
 صاد ممله و رای ممله **عقولات** بضم عین ممله و ضم قاف و سکون و  
 و فتح لام و الف و یای کانی **عطاس** بضم عین ممله و فتح طای ممله  
 و الف و سین ممله **عطاس** بکسر صاد ممله و سکون بای کانی  
 و فتح یای کانی و الف و نون **عروق الف** بضم عین ممله و رای ممله  
 و سکون و او و قاف و فتح صاد ممله و فتح بای ممله و شد و الف و کسر  
 عین و یای کانی و نون **عز** بفتح عین ممله و  
 ممله با الف مملوده و رای ممله با الف و کسر عین ممله و یای کانی  
**عظمتا** بفتح عین ممله و سکون رای ممله و کسر طای ممله و سکون  
 رای ممله و کسر طای ممله و سکون بای کانی و فتح یای کانی و الف  
**عوسج** بضم عین ممله و سکون و او و فتح سین ممله و ضم النون  
 بضم عین ممله و سکون سین ممله و ضم رای ممله و فتح بای ممله و  
 سکون و او و لام **عصر** بفتح عین ممله و فتح صاد ممله و لام  
 بکسر عین ممله و فتح نون و کسر بای ممله و فتح یای کانی و شد و

بای دند

و تایی و فتح **کسرت** بفتح عین ممله و سکون نون و فتح کاف و ضم  
 بای مملوده و سکون و او و کسر بای کانی و فتح یای کانی و شد و  
 و تایی موقوف **عقین** بفتح عین ممله و کسر ف و صاد ممله و الف و کسر بای کانی  
 عین ممله و سکون رای ممله و قاف و فتح میم و الف و کسر بای کانی  
 و صاد ممله **عقصر** بضم عین ممله و سکون صاد ممله و ضم عین ممله  
 و ضم و سکون صاد ممله و ضم باب **العین** بفتح عین ممله و  
 میم و سکون صاد ممله و ضم رای ممله و سکون و او و ف و فتح  
 ممله و سکون نون و فتح جیم و کسر رای ممله و سکون بای کانی  
**عفت** بکسر عین ممله و فتح شین ممله و الف **عفا** بفتح عین ممله  
 و سکون میم و الف و میم **عفلوس** بفتح عین ممله و سکون و ال  
 میم و ضم بای کانی و سکون و او و تایی و قاف **عغب** بفتح عین  
 میم و رای ممله و سکون بای مملوده **عاجرا** بفتح عین ممله  
 اول و الف و کسر نون و فتح عین ممله و سکون رای ممله و یای کانی  
 کانی و الف **عفسره** بفتح عین ممله و سکون میم و فتح رای ممله  
 و تایی موقوف **عرا** بضم عین ممله و ضم رای ممله و اول سکون  
 و او و فتح رای ممله و تایی و الف و تایی و قاف **عرا** بکسر عین ممله  
 میم و ضم و سین ممله و الف و کسر لام و یای کانی **عرا** بکسر عین ممله و

فتح

مهمله والفت وکسر بای کحانی و رای مهمله **عند** کسر عین مجر و سکون  
 لام و فتح صاد مهمله و ضم میم بای فوقانی **سبب الفاء** و فتوح  
 بعض فا و سکون بای فوقانی و قاف **موج** بعض فا و سکون رای مهمله  
 و عین مهمله **کف** بعض فا و کاف مشدود **فاسخ** بعض فا و الف  
 و کسر سین مجر و فتح رای مهمله و تائی و قف **فای** بعض فا و الف  
 و کسر لام و ضم **ففس** بعض فای لای و و و سکون رای مهمله  
 و سین مهمله **فرع** بعض فا و رای مجر و کسر عین مهمله و یائی و ی  
**فهم** کسر فا و سکون بای کحانی و میم بالف و ضم عین مجر  
 و سین مهمله **فصل** بعض فا و سکون و کسر حای مهمله و یائی و ی  
 و لام بالف **فرو** کسر فا و سکون بای کحانی و رای مهمله  
 سکون و او و رای مجر و ضم نون و سکون و او و سین مجر **فرز**  
**جاست** بعض فا و سکون رای مهمله و کسر رای مجر و فتح جیم و الف  
 و تائی و قف **فجر** بعض فا و رای مهمله و کسر حای مهمله و یائی  
 کحانی **فصل** کسر فا و فتح یائی فوقانی و الف و کسر یائی و ی  
 و لام **فصل** کسر فا و سکون بای کحانی و لام و فتح رای مجر  
 و سکون بای و فتح رای مهمله و تائی موقوف **فعل** بعض فا و الف  
 و الف و کسر عین مهمله و لام **فسر** بعض فا و فتح رای مهمله و جیم

**فقط** بعض فا و کسر طائی مهمله اول و سکون بای کحانی و ط  
 مهمله دوم **فصل** بعض فا و کسر عین مهمله و سکون بای  
 کحانی و لام و الف و ضم سین مهمله اول و سکون و او و سین  
 مهمله ثانی **فوق** بعض فا و فتح و او و الف و قاف **فوس** بعض فا و الف  
 بعض فا و کسر رای مهمله و سکون بای کحانی و فتح سین مهمله و ضم میم  
 و سکون و او و سین مهمله و کسر نون مشدود و فتح سین مهمله و الف  
 مشدود و **فوس** بعض فا و سکون سین مهمله و ضم میم بای کحانی  
 و سکون و او و سین مهمله **فاسر** بعض فا و الف و کسر سین  
 مجر و سکون رای مهمله و فتح سین مهمله و کسر تائی فوقانی و سکون  
 بای کحانی و نون **فو** بعض فا و سکون و او و **فوا** بعض فا و فتح  
 و او و الف و ذال مهمله **فی** کسر فا و جیم بالف و فتح  
 جیم و تائی و قف **فقه** کسر فا و سکون فاف و فتح رای مهمله  
 و تائی و قف **فقه** بعض فا و سکون لام و عین مجر و ضم میم  
 و سکون و او و کسر نون و بای کحانی **فای** بعض فا و الف  
 و کسر عین مهمله و فتح لام و تائی موقوف **فاسوس** کسر فا  
 و سکون بای کحانی و فتح بای موحده و الف و ضم لام و سکون  
 و او و سین مهمله **فدر** بعض فا و سکون ذال مهمله و عین مجر



مهمله والفت وکسر بای کحانی و رای مهمله **عکس** بکسر عین بجز و سکون  
 لام و فتح صا و مهمله و ضم نیم مای فوقانی **باسب الفاء** **فتوح**  
 بفتح فای و سکون مای فوقانی و قاف **ف** بفتح فای و سکون رای مهمله  
 و عین مهمله **کف** بفتح فای و کاف مشد و **ف** بفتح فای و الف  
 و کسر سین بجز و فتح رای مهمله و تایی و قف **ف** بفتح فای و الف  
 و کسر لام و ضم **ف** بفتح فای و سکون رای مهمله  
 و سین مهمله **ف** بفتح فای و رای مهمله و کسر عین مهمله و بای کحانی  
 و سین مهمله **ف** بفتح فای و سکون مای کحانی و میم بالف و ضم عین بجز  
 و لام بالف **ف** بفتح فای و سکون مای کحانی و رای مهمله  
 سکون و او و رای مهمله و ضم نون و سکون و او و سین بجز **ف**  
**جاست** بضم فای و سکون رای مهمله و کسر رای بجز و فتح جیم و الف  
 و تایی فوقانی **ف** بفتح فای و رای مهمله و کسر حای مهمله و بای  
 کحانی **ف** بفتح فای و فتح بای فوقانی و الف و کسر بای کحانی  
 و لام **ف** بفتح فای و سکون مای کحانی و لام و ضم رای مهمله  
 و سکون مای و فتح رای مهمله و تایی موقوف **ف** بفتح فای و الف  
 و الف و کسر عین مهمله و لام **ف** بفتح فای و ضم رای مهمله و جیم

**فقط** بفتح فای و کسر طای مهمله اول و سکون مای کحانی و طای  
 مهمله دوم **ف** بفتح فای و کسر عین مهمله و سکون مای  
 کحانی و لام و الف و ضم سین مهمله اول و سکون و او و سین  
 مهمله ثانی **ف** بفتح فای و فتح و او و الف و قاف **ف** بفتح فای و الف  
 بفتح فای و کسر رای مهمله و سکون مای کحانی و فتح سین مهمله و ضم نیم  
 و سکون و او و سین مهمله و کسر نون مشد و فتح سین مهمله و الف  
 ممد و ده **ف** بفتح فای و سکون سین مهمله و ضم مای کحانی  
 و سکون و او و سین مهمله **ف** بفتح فای و الف و کسر سین  
 میم و سکون رای مهمله و فتح سین مهمله و کسر تایی فوقانی و سکون  
 بای کحانی و نون **ف** بفتح فای و سکون و او و **ف** بفتح فای و فتح  
 و او و الف و ذال مهمله **ف** بفتح فای و جیم بالف و فتح  
 جیم و تایی فوقانی **ف** بفتح فای و سکون فاف و فتح رای مهمله  
 و تایی و قف **ف** بفتح فای و سکون لام و عین بجز و ضم نیم  
 و سکون و او و کسر نون و مای کحانی **ف** بفتح فای و الف  
 و کسر عین مهمله و فتح لام و تایی موقوف **ف** بفتح فای و کسر فای  
 و سکون مای کحانی و فتح بای موحده و الف و ضم لام و سکون  
 و او و سین مهمله **ف** بفتح فای و سکون ذال مهمله و عین بجز

**باب الفاء** فلیق بفتح قاف ولام و سکون قاف  
دوم **فلان** یعنی قاف ولام بالفت و سکون عین ممله **فراک**  
بکسر قاف و سکون سین بجر و کسر رای ممله و فتح مای کتانی و الف  
و نون **فرس** یعنی قاف و سکون رای ممله و کسر نون و فتح  
یای کتانی مشد و مای و قف **فصر** یعنی قاف و صاد و ممله  
و فتح مای کتانی و مای و قف و کسر رای ممله و فتح مای کتانی مشد  
و مای و قف **مولون** یعنی قاف و سکون وا و وضم لام و سکون  
واو و نون **فراست** بکسر قاف و رای ممله بالفت و کسر نون و کسر  
مای کتانی و ضم طای ممله و سین ممله **قطرت** یعنی قاف و سکون  
طای ممله و ضم رای ممله و بای موحده **فتم** بکسر قاف و مای  
نوقانی و الف و ميم **قلقیا** یعنی قاف اول و سکون لام  
و کسر قاف مانی و فتح مای نوقانی و الف و مای کتانی و الف  
**فلج** یعنی قاف و سکون لام و حای ممله **وسه** یعنی قاف  
و سکون واو و کسر سین ممله و فتح مای کتانی و مای و قف **مسلمه**  
**المار** بکسر قاف و سکون مای کتانی و فتح لام و مای نوقانی و فتح  
ميم و الف ممدود **مسلمه** **الاسما** یعنی الف و سکون ميم و فتح عین ممله  
و الف **فانکوس** یعنی قاف و الف و کسر رای ممله و سکون یای

کتانی و ضم قاف ثانی و سکون واو و سین ممله **مسرره** یعنی قاف  
و سکون مای کتانی و ضم قاف ثانی و سکون واو و سین بجر و فتح  
عین ممله و کسر رای ممله و سکون مای کتانی و رای ممله و مای  
و قف **مصر** یعنی قاف و سکون رای ممله و فتح حای ممله و  
مای و قف و ضم حای ممله و دوم و سکون رای ممله و کسر قاف  
مای کتانی مشد و مای و قف **مجر** یعنی قاف و ضم حای ممله  
و سکون واو و کسر مای موحده و مای مشد و مای و قف **ملا**  
یعنی قاف ولام بالفت و مای کتانی بالفت **مروطی** بکسر قاف  
و سکون مای کتانی و ضم رای ممله و سکون واو و کسر طای  
ممله و مای کتانی **محمه** یعنی قاف و کسر ميم و فتح حای ممله و مای  
و قف **مطورات** یعنی قاف و ضم طای ممله و سکون واو و فتح رای  
ممله و الف و مای نوقانی **مواست** یعنی قاف و ضم و مای کتانی  
و سکون واو و الف ممدود و مای نوقانی **مرومشی** یعنی قاف  
اول و سکون رای ممله و ضم قاف ثانی و سکون واو و کسر ميم و  
سکون عین بجر و فتح ميم و الف یعنی قاف و سکون نون  
و ضم طای ممله و سکون واو و کسر رای ممله و ضم یای کتانی و  
سکون واو و نون **مطور** **لوان** یعنی قاف و سکون لام و کسر قاف



**باب الف** **فلق** بفتح قاف ولام وسكون قاف  
 دوم **فلان** بفتح قاف ولام بالفت وسكون عین ممله **فزان**  
 بکسر قاف وسكون سین بجه وکسر رای ممله وفتح مای کتانی والفت  
 ونون **وسم** بفتح قاف وسكون رای ممله وکسر نون وفتح  
 یای کتانی مشدود و مای وقف **فصره** بفتح قاف وصاد ممله  
 وفتح مای کتانی و مای وقف وکسر رای ممله وفتح مای کتانی مشدود  
 و مای وقف **مولون** بفتح قاف وسكون واو وضم لام وسكون  
 واو ونون **فانطس** بکسر قاف و رای ممله بالفت وکسر نون وکسر  
 مای کتانی وضم طای ممله وضم سین ممله **قطرب** بفتح قاف وسكون  
 طای ممله وضم رای ممله و بای موحده **فتسم** بکسر قاف و مای  
 فوقانی والفت ویم **قلقبا** یا بفتح قاف اول وسكون لام  
 وکسر قاف مانی وفتح مای فوقانی والفت و مای کتانی والفت  
**فلج** بفتح قاف وسكون لام و مای ممله **وسم** بفتح قاف  
 وسكون واو وکسر سین ممله وفتح مای کتانی و مای وقف **فصله**  
**المار** بکسر قاف وسكون مای کتانی وفتح لام و مای فوقانی وفتح  
 یم والفت مملود **فصله الاما** بفتح الف وسكون یم وفتح عین ممله  
 والفت **فانطس** بفتح قاف والفت وکسر رای ممله وسكون یای

کتانی وضم قاف ثانی وسكون واو وضم ممله **فسره** بفتح قاف  
 وسكون مای کتانی وضم قاف ثانی وسكون واو وضم بجه وفتح  
 عین ممله وکسر رای ممله وسكون مای کتانی و رای ممله و مای  
 وقف **وسم** بفتح قاف وسكون رای ممله وفتح مای ممله و  
 مای وقف وضم مای ممله دوم وسكون رای ممله وکسر قاف  
 مای کتانی مشدود و مای وقف **فجره** بفتح قاف وضم یم وضم رای ممله  
 وسكون واو وکسر مای موحده و مای مشدود و مای وقف **فلانا**  
 بفتح قاف ولام بالفت و مای کتانی بالفت **فروطی** بکسر قاف  
 وسكون مای کتانی وضم رای ممله وسكون واو وکسر طای  
 ممله و مای کتانی **فحمه** بفتح قاف وکسر یم وفتح مای ممله و مای  
 وقف **فطورات** بفتح قاف وضم طای ممله وسكون واو وفتح رای  
 ممله والفت و مای فوقانی **فموات** بفتح قاف وضم و مای کتانی  
 وسكون واو والفت مملود و مای فوقانی **فرومشی** بفتح قاف  
 اول وسكون رای ممله وضم قاف ثانی وسكون واو وکسر یم  
 سکون عین بجه وفتح یم والفت بفتح قاف وسكون یون  
 وضم طای ممله وسكون واو وکسر رای ممله وضم یای کتانی و  
 سکون واو ونون **فطورون** بفتح قاف وسكون لام وکسر قاف

**باب الف** **فلق** بفتح قاف ولام وسكون قاف  
 دوم **فلق** بفتح قاف ولام بالفت وسكون عین مبدع **فزان**  
 بکسر قاف وسكون سین بجر وکسر رای مبدع وفتح مای کتانی والفت  
 و نون **وسم** بفتح قاف وسكون رای مبدع وکسر نون وفتح  
 مای کتانی مشدود و مای وقف **فصر** بفتح قاف وصاد مبدع  
 وفتح مای کتانی و مای وقف وکسر رای مبدع وفتح مای کتانی مشدود  
 و مای وقف **مولون** بفتح قاف وسكون واو وضم لام وسكون  
 واو و نون **فانطس** بکسر قاف و رای مبدع بالفت وکسر نون وفتح  
 مای کتانی وضم طای مبدع وضم مبدع **قطریت** بفتح قاف وسكون  
 طای مبدع وضم رای مبدع و مای موحده **قتام** بکسر قاف و مای  
 فوقانی والفت ویم **قلقیا** بفتح قاف اول وسكون لام  
 وکسر قاف مانی وفتح مای فوقانی والفت و مای کتانی والفت  
**فلح** بفتح قاف وسكون لام و مای مبدع **وسم** بفتح قاف  
 وسكون واو وکسر سین مبدع وفتح مای کتانی و مای وقف **فصله**  
**السا** بکسر قاف وسكون مای کتانی وفتح لام و مای فوقانی وفتح  
 یم والفت مبدع و **فصله** **السا** بفتح الف وسكون یم وفتح عین مبدع  
 والفت **فانطس** بفتح قاف والفت وکسر رای مبدع وسكون مای

کتانی وضم قاف ثانی وسكون واو وضم مبدع **مسرره** بفتح قاف  
 وسكون مای کتانی وضم قاف ثانی وسكون واو وضم بجر وفتح  
 عین مبدع وکسر رای مبدع وسكون مای کتانی و رای مبدع و مای  
 وقف **وسم** بفتح قاف وسكون رای مبدع وفتح مای مبدع  
 مای وقف وضم مای مبدع دوم وسكون رای مبدع وکسر قاف  
 مای کتانی مشدود و مای وقف **فجر** بفتح قاف وضم یم وضم رای مبدع  
 وسكون واو وکسر مای موحده و مای مشدود و مای وقف **فلاما**  
 بفتح قاف ولام بالفت و مای کتانی بالفت **فروطی** بکسر قاف  
 وسكون مای کتانی وضم رای مبدع وسكون واو وکسر طای  
 مبدع و مای کتانی **فحم** بفتح قاف وکسر یم وفتح مای مبدع و مای  
 وقف **فطورات** بفتح قاف وضم طای مبدع وسكون واو وفتح رای  
 مبدع والفت و مای فوقانی **فموات** بفتح قاف وضم و مای کتانی  
 وسكون واو والفت مبدع و مای فوقانی **فرومغی** بفتح قاف  
 اول وسكون رای مبدع وضم قاف ثانی وسكون واو وکسر یم  
 سکون عین بجر وفتح یم والفت بفتح قاف وسكون نون  
 وضم طای مبدع وسكون واو وکسر رای مبدع وضم مای کتانی و  
 سکون واو و نون **فطورون** بفتح قاف وسكون لام وکسر قاف



دوم و سکون بخانی و کسر دال ممله و سمن ممله **فلسفین** بکسر قاف  
 و سکون لام و کسر قاف دوم و طای ممله بالفت و رای ممله **فلسفی**  
 بکسر قاف و سکون رای ممله و کسر طای ممله و سمن **مطم** بکسر ط  
 ثلثه و سکون طای ممله و قاف **مطم** بکسر قاف و فتح نون مشد و  
 و مای و قف **قفا** و بفتح قاف و ثای فوقانی و الف و دال ممله  
**و بطیم** بفتح قاف و کسر رای ممله و سکون مای بخانی و  
 فتح طای ممله و ثای و قف **فلسف** بکسر قاف و سکون لام و ثای  
 فوقانی **فلسف** بفتح قاف و سکون مای فوقانی **فلسف** بکسر قاف  
 و سکون مای بخانی و ضم میم و سکون و او و کسر لام و مای بخانی  
 بالفت **فلسفان** بفتح قاف و صاد و ممله و مای موحده و ثای  
 فوقانی و الف و نون **فلسف** بفتح هر دو قاف و سکون هر دو  
 میم **فلسف** بفتح قاف و سکون رای ممله و سمن ممله **فلسف**  
 بفتح قاف و کسر رای ممله و سکون مای بخانی و صاد و ممله **فلسف**  
**الدر** بفتح قاف و الف و کسر ثای فوقانی و لام و کسر دال مخبر  
 و سکون مای بخانی و مای موحده **فلسف** بفتح قاف و فتح رای  
 مشد و ثای فوقانی و فتح سمن ممله و سکون مای بخانی و نون  
**فلسف** بکسر قاف و فتح مای مثله و الف ممدوده و کسر حای

ممله و فتح میم و الف و رای ممله **فلسف** بکسر قاف و سکون  
 حای ممله و قاف **فلسف** بفتح قاف و و او و مای موحده بالفت **فلسف**  
 بفتح قاف و ثای فوقانی و الف و سمن **فلسف** بفتح قاف و سکون  
 لام و فتح فای و نون **فلسف** بفتح قاف و رای ممله و سکون و او  
 و نون **فلسف** بفتح قاف و کسر طای ممله و اول و سکون مای  
 بخانی و طای ممله دوم **باب الحاف** **کافی** بفتح کاف و فتح  
 رای ممله مشد و الف و کسر مای ممله و مای بخانی **کافی**  
 بفتح کاف و سکون رای ممله و فتح سمن ممله و کسر نون و مای  
 بخانی **کافی** بفتح کاف و فتح رای مخبر اول و الف و رای مخبر  
 دوم **کرب** بفتح کاف و سکون رای ممله و فتح ان و مای  
 موحده **کلف** بفتح کاف و فتح لام و قاف **کاف** بفتح کاف و او  
 و بالفت و کسر میم و سکون مای بخانی و حای مخبر **کاف** بکسر کاف  
 فارسی و سکون رای ممله و فتح دال ممله و نون و الف و ضم  
**کاف** بفتح کاف و الف و سکون کاف ثانی و فتح نون  
 و جیم **کاف** بفتح کاف و الف و کسر سمن ممله و رای  
 و کسر رای ممله دوم و فتح مای بخانی و الف و حای ممله  
**کسف** بفتح کاف و کسر مای ممله و سکون مای بخانی

دوم و سکون کحانی و کسر دال ممله و سمن ممله **فلسفین** بکسر قاف  
و سکون لام و کسر قاف دوم و طای ممله باالف و رای ممله **فلسفین**  
بکسر قاف و سکون رای ممله و کسر طای ممله و سمن ممله **فلسفین** بکسر قاف  
تکلف و سکون طای ممله و قاف **فلسفین** بکسر قاف و فتح نون مشد  
و مای وقف **فتا** و بفتح قاف و تائی فوقانی و الف و دال ممله  
و **فلسفین** بفتح قاف و کسر رای ممله و سکون مای کحانی و  
فتح طای ممله و تائی وقف **فلسفین** بکسر قاف و سکون لام و تائی  
فوقانی **فلسفین** بفتح قاف و سکون مای فوقانی **فلسفین** بکسر قاف  
و سکون یای کحانی و ضم میم و سکون واو و کسر لام و یای کحانی  
بالف **فلسفین** بفتح قاف و صاد ممله و یای موحده و تائی  
فوقانی و الف و نون **فلسفین** بفتح هر دو قاف و سکون هر دو  
میم **فلسفین** بفتح قاف و سکون رای ممله و سمن ممله **فلسفین**  
بفتح قاف و کسر رای ممله و سکون مای کحانی و صاد ممله **فلسفین**  
**فلسفین** بفتح قاف و الف و کسر تائی فوقانی و لام و کسر دال ممله  
و سکون مای کحانی و یای موحده **فلسفین** بفتح قاف و فتح نون  
مشد و تائی فوقانی و فتح سمن ممله و سکون مای کحانی و نون  
**فلسفین** بکسر قاف و فتح مای مشد و الف مدوده و کسر حای

مهمه و فتح میم و الف و رای مهمه **فلسفین** بکسر قاف و سکون  
حای ممله و قاف **فلسفین** بفتح قاف و واو و یای موحده باالف **فلسفین**  
بفتح قاف و تائی فوقانی و الف و میم **فلسفین** بفتح قاف و سکون  
لام و فتح فا و نون و نون **فلسفین** بفتح قاف و رای ممله و سکون واو  
و نون **فلسفین** بفتح قاف و کسر طای ممله اول و سکون یای  
کحانی و طای ممله دوم **باب الحاف کحانی** بفتح کاف و فتح  
رای ممله مشد و الف و کسر مای ممله و مای کحانی **کحانی**  
بفتح کاف و سکون رای ممله و فتح سمن ممله و کسر نون و مای  
کحانی **کحانی** بفتح کاف و فتح رای میچ اول و الف و رای میچ  
دوم **کحانی** بفتح کاف و سکون رای ممله و فتح ان و یای  
موحده **کحانی** بفتح کاف و فتح لام و قاف **کحانی** بفتح کاف و  
و یای الف و کسر میم و سکون مای کحانی و حای میچ **کحانی** بکسر کاف  
فارسی و سکون رای ممله و فتح دال ممله و نون و الف و ضم  
**کحانی** بفتح کاف و الف و سکون کاف ثانی و فتح نون  
و ضم **کحانی** بفتح کاف و الف و کسر سمن ممله و رای  
و کسر رای ممله دوم و فتح مای کحانی و الف و حای ممله  
**کحانی** بفتح کاف و کسر مای ممله و سکون یای کحانی



وفا **کاو**ی بفتح کاف و الف و کسر واو و مای کتانی **کرس** بفتح  
 کاف و رای ممله و سکون فا و سین ممله **کول** بفتح کاف  
 و سکون واو و ففتح کاف و دوم و بای موحده و ففتح الف و سکون  
 رای ممله و صا و میجر **کادر** بفتح کاف و ففتح میم و الف و ففتح  
 دال ممله و سکون رای ممله و ضم مای کتانی و سکون واو و سین  
 ممله **کام** بفتح کاف و ففتح میم و الف و کسر فا و سکون ی  
 کتانی و ضم طای ممله و سکون واو و سین ممله **کوت** بفتح  
 کاف و ضم مای مثله اول و سکون واو و ثای مثله دوم  
**کسر** بفتح کاف و سکون نون و ففتح کاف و مای و سکون  
 رای ممله و میجر و دال ممله **کسل** بفتح کاف و کسر  
 سین ممله و سکون مای کتانی و ففتح لام و الف **کادات**  
 بکسر کاف و میم و الف و میجر دال ممله و الف و مای فوقانی  
**کوک** بفتح کاف و سکون عن ممله و کاف ثانی **باب**  
**اللام** لامی بفتح لام و الف و کسر میم و یای کتانی **لما** بفتح  
 لام و ما و الف و مای موقوف **لوا** بفتح لام و سکون واو  
 و کسر دال میجر و ففتح مای فوقانی و الف و نون **لما** بفتح لام  
 و ففتح ان و قاف و الف و کسر مای کتانی و قاف **لبن** بفتح

لام و کسر یای کتانی و مشد و نون **لبن** بفتح لام و سکون ی  
 کتانی و نون **لبن** بفتح لام و ففتح مای کتانی و ففتح مای مثله  
 و سکون رای ممله و ضم عن میجر و سن ممله **لبنور** بفتح لام  
 و سکون مای کتانی و ضم عن میجر و سکون واو و کسر رای ممله  
 و مای کتانی و الف **لبن** بفتح لام و فقا و الف و کسر مای کتانی  
 و فقا **لبنور** بفتح لام و ضم طای ممله و سکون واو و فقا **لبنور**  
 بفتح لام و ضم دال میجر و سکون واو و میجر دال میجر و الف و مای  
 فوقانی **لبنور** بفتح لام و ضم دال میجر و سکون واو و ففتح  
 دال میجر و الف و مای فوقانی **لبنور** بفتح لام و ضم عن ممله  
 و سکون واو و ففتح قاف و الف و مای فوقانی **لبن** بفتح لام  
 و الف و کسر دال میجر و عن میجر **لبن** بفتح لام و سکون عن  
 و ففتح مای موحده و مای فوقانی و ففتح مای موحده و سکون رای  
 ممله و ففتح مای موحده ثانی و کسر رای ممله و یای کتانی **لبن**  
 بفتح لام و سکون حای ممله و ففتح مای کتانی و مای فوقانی  
 و ففتح مای فوقانی دوم و سکون یای کتانی و سن ممله **لبن**  
**لبن** بفتح لام و ففتح سن ممله و الف و نون و ففتح عن ممله  
 و صا و ممله و الف و کسر فا و سکون مای کتانی و رای ممله **لبن**

بفتح نای مشد و سکون واو و رای ممد **لاد** بفتح حای ممد  
 و فتح میم و لام **لاصم** بفتح لام و الف و صاد و ممد و سکون و فتح  
 و فتح رای ممد و الف و ضم قاف و سکون واو و نون **لاد**  
 بکسر لام و فتح دال و فتح و قاف و فتح و فتح و فتح و فتح  
 تا و بای ممد و **لاد** بفتح لام و الف و فتح دال و ممد و نون  
**لک** بفتح لام و سکون کاف **لک** بفتح لام و سکون کاف  
 حای ممد و کسر میم و بای کشانی **لک** بفتح لام و سکون  
 حای میم و فتح لام و دوم و فتح حای میم تا فی و نای موقوف  
**باب السیم بدر** بفتح میم و فتح دال ممد و کسر بای ممد و  
 مشد و رای ممد **مراج** بفتح میم و فتح رای میم و الف و جیم  
 و ضم میم تا فی و فتح واو و نای مشد و قاف **مر** بکسر  
 و فتح رای ممد و نای و فتح **مسکش** بفتح میم و سین میم و نای  
 و کسر شین میم و دوم و بای کشانی **مسف** بفتح میم و فتح نون  
 و صاد و ممد مشد و فای **مسف** بفتح میم اول و سکون فای و فتح  
 صاد و ممد و لام و فتح میم تا فی و سکون رای ممد و ضم کاف و  
 سکون واو و رای میم **مفسر** بفتح میم و سکون لام و  
 کسر رای میم و قاف **مصفاه** بکسر میم و سکون ضا و ممد و فتح فای

و الف و بای فوقانی **ماسار** بفتح میم و الف و سین ممد و  
 و کسر رای ممد و سکون مای کشانی و فتح قاف و الف **لمت** بفتح  
 میم و سکون لام و فتح نای فوقانی و کسر حای ممد و فتح میم و نای  
 موقوف **لمت** بفتح میم و کسر شین میم و سکون بای کشانی  
 و فتح میم و بای و فتح **لمت** بکسر میم و فتح رای ممد و الف  
 و قاف **مولد** بفتح میم و فتح واو و کسر لام مشد و فتح دال ممد  
 و نای و فتح **مسکر** بفتح میم و فتح فاک و کسر کاف مشد و فتح رای ممد  
 و نای و فتح **مخف** بفتح میم و سکون حای ممد و فتح شین میم  
 و نای و فتح **مخف** بفتح میم و سکون نون و فتح حای میم و  
 کسر فای و سکون ضا و میم **معدت** بفتح میم و فتح نای فوقانی  
 و قاف و الف و کسر واو و بای کشانی بفتح میم و هر دو رای  
 ممد مایه الف و بای فوقانی بفتح میم و سکون  
 واو و بای فوقانی و کسر الف و سکون حای میم و کسر نای فوقانی  
 و فتح رای ممد و الف و کسر میم مای کشانی **مسار** بفتح  
 و فتح مای فوقانی و دال ممد و الف و کسر رای ممد و نای  
**متماخر** بفتح میم و فتح نای فوقانی و فتح حای میم اول و سکون  
 لام و کسر حای میم تا فی و لام **متنظم** بفتح میم و سکون نون



وفتح تایی فوقانی و کسر طائی میجر و میم **مستحق** بضم میم و فتح تایی  
 فوقانی و فتح دال ممله و الف و کسر طائی میجر و لام **کبیر**  
 و سکون نون و فتح شین میجر و کسر رایی ممله و یای تحتانی  
 بضم میم و سکون نون و فتح شین میجر و کسر رایی  
 ممله و یای تحتانی **سبح** بضم میم و سکون نون و فتح تایی  
 فوقانی و کسر سین ممله و جیم **سبح** بضم میم و سین ممله  
 لام مشدود و یای کمانی بضم میم و سکون رایی ممله و فتح  
 تایی فوقانی و لام و الف و کسر طائی ممله و سکون میم **مستحق**  
 بضم میم و فتح مای فوقانی و فتح میم و سکون لام و کسر میم دوم  
 و لام بضم میم و الف و کسر نون و یای کمانی **بالجمله**  
 بضم میم و الف و کسر لام و سکون مای تحتانی و فتح طائی میجر  
 و سکون واو و کسر لام و یای کمانی با الف بضم میم  
 و کسر طائی میجر و الف و تایی فوقانی **مراتی** کبیر  
 میجر و فتح رایی ممله و الف و فاق و مای تحتانی **مورسین**  
 بضم میم و سکون واو و رایی ممله و فتح سین ممله و کسر رایی  
 ممله و جیم **کبیر** بضم میم و سکون کاف و ضم بای موحده  
 و سکون واو و و دال ممله **مطحول** بضم میم و سکون طائی ممله

و ضم طائی ممله و سکون واو و لام **معص** بضم میم و سکون  
 عین میجر و صاد ممله **سوا** بضم میم و واو با الف و کسر طائی  
 میجر و بای موحده و مای و فتح **مطهر** بضم میم و سکون طائی  
 ممله و فتح بای مسدود و فاق و تایی و فتح بضم میم  
 سکون طائی ممله اول و کسر رایی ممله و سکون مای تحتانی و  
 فتح طائی ممله دوم و الف و ضم عین میجر و سن ممله  
 بضم میم و سن ممله با الف و کسر میم تائی و سکون مای کمانی  
 و رایی ممله بضم میم و فتح رایی میجر و واو مشدود و فتح  
 رایی ممله و تایی و فتح کبیر میم و کسر رایی ممله و یای  
 تحتانی بضم میم و سکون تائی مشدود و ضم رایی کون  
 واو و کسر دال ممله و سکون مای کمانی و ضم طائی ممله و سکون  
 واو و سین ممله بضم میم و سکون قاف و کسر لام  
 و مای کمانی و الف و مای مشدود با الف بضم میم و ضم صاد میجر و  
 سکون واو و فتح عین میجر و الف و مای فوقانی **مستحق**  
 میم و ضم صاد میجر اول و سکون واو و فتح صاد میجر تائی و الف و  
 فوقانی بضم میم و ضم سین ممله و سکون واو و فتح طائی ممله  
 و الف و مای فوقانی بضم میم و فتح لام و کسر طائی ممله مشدود

و فای بضم میم و فتح نون تشدید و شین میجر و فای بضم میم  
 و سکون رای ممله و کسر حای میجر و مای کفانی بضم میم و سکون  
 نون و کسر صای میجر و جیم بضم میم و فتح و او و کسر سین ممله مشدود  
 حای میجر بضم میم و سکون رای میجر و کسر لام و قاف بضم  
 میم اول و فتح میم ثانی و کسر لام و سین ممله مشدود بضم میم و  
 فتح شین میجر و کسر دال ممله اول و سکون دال ممله ثانی  
 بضم میم و فتح عین میجر و کسر رای ممله مشدود و یای کفانی  
 بضم میم و فتح دال ممله و کسر میم ثانی و لام بضم میم و سکون  
 نون و کسر میم دوم و فتح مای کفانی و تایی و قف بضم میم  
 و فتح فای و کسر مای فوقانی اول و سکون مای فوقانی ثانی  
 بضم میم و الف و کسر لام و حای ممله بضم میم و سکون  
 قاف و لام بضم میم و کسر سین ممله و سکون یای کفانی  
 و حای میجر بضم میم و سکون قاف و فتح لام و تایی فوقانی  
 و سکون مای کفانی و نون بضم میم و سکون نون و کسر  
 بای موحده و تایی فوقانی و فتح لام و سکون حای ممله و میم  
 بضم میم و الف و کسر مای کفانی و فتح رای میجر و سکون  
 نای و فتح رای ممله و تایی و قف بضم میم و کسر شین میجر و فای

بفتح میم و الف و کسر بای موحده و صاد میجر  
 بکسر میم و سکون شین میجر و کسر کاف و طای ممله و رای ممله ثانی  
 و کسر میم ثانی و کسر سین میجر و سکون میجر و کسر کاف و طای ممله  
 و رای ممله با الف و کسر میم ثانی و کسر سین میجر و کسر کاف و طای  
 ممله و رای ممله با الف و کسر میم و سکون سین میجر و سکون  
 یای کفانی و عین ممله بضم میم و الف و رای ممله و فتح  
 قاف و کسر سین میجر و سکون مای کفانی و تایی و الف  
 بضم میم و فتح عین میجر و الف و تایی و الف بضم میم و فتح  
 میم و الف و کسر میم ثانی و سکون مای کفانی و رای ممله با الف  
 و نون بضم میم و فتح حای میجر و کسر دال ممله مشدود و رای ممله  
 بضم میم و کسر دال ممله و رای ممله مشدود بضم میم و فتح  
 میم و الف و کسر بای کفانی و عین ممله بضم میم و فتح  
 میجر و الف و فتح عین ممله و فتح فای و تایی و قف بضم میم  
 و سین ممله و الف و میم ثانی بضم میم و مدهوده و فتح جیم  
 و سکون بای موحده و نون بضم میم و سکون نون  
 و فتح فای و کسر عین ممله و فتح لام و تایی و قف بضم میم  
 و حای میجر مشدود بکسر کات ثانی و حای میجر و الف و عین



مهمله بصم نون اول و سکون عن مجز و ضم نون دوم و فتح نون  
 مجز و تائی فوقانی و الف و نون بصم نون  
 و سکون طای مهمله و کسر قاف و یای کحانی و تائی و وقف **ن**  
 بفتح نون و سکون میم و کسر لام و تائی کحانی بفتح نون و  
 سکون و او و میم بصم نون و فتح عن مهمله و الف و سین  
 مهمله بفتح نون و فا و سکون سین مهمله و فتح سین  
 منقوط و الف و کسر نا و قاف بصم میم و سکون  
 نون و فتح تائی فوقانی و کسر صاد مهمله و فطیحه بصم نون  
 و سکون میم و فتح لام و تائی موقوف بفتح نون و ف  
 و کسر فا و صاد و مجز بفتح نون و الف و رای مهمله و فتح  
 فا و الف و رای مهمله و کسر مهمله و تائی کحانی  
 بفتح نون و فا و سین مهمله و فتح عن و کسر طای مجز و سکون  
 یای کحانی و میم بصم نون و سکون میم و سین مجز  
 بصم نون و سکون قاف و یای مهمله و تائی و وقف  
 بصم نون و فا و خای مجز و تائی و وقف بصم نون و ضم  
 تائی مسله و سکون و او و رای مهمله و الف و تائی فوقانی  
 بصم نون و سین مجز و سکون و او و قاف بالف و تائی فوقانی

هـ لکمل

لکمل

۱۷۵۵  
۸۸۲۴۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	مطالع الابرار و معارف الخیر
مؤلف	محمدالدین یزدانی رحمة الله علیه
مترجم	
شماره قفسه	۱۷۵۵۷
شماره ثبت کتاب	۸۸۲۴۱
تهیه و ضبط	



